

{۵۲} پس همین که عیسیٰ کفر را از آنان احساس کرد گفت کیان اند یاران من به سوی خدا؟ حواریان گفتند: ماییم یاران خدا، ایمان آوردمیم به خدا و گواه باش به این که ماییم تسلیم شدگان.

{۵۳} پروردگارا به آنچه فرو فرستادی ایمان آوردمیم و پیروی کردیم این پیغمبررا، پس ثبت کن ما را بآگواهان.

{۵۴} و مکر کردن و خدا مکرکرد و خدا بهترین مکرکننده است.

{۵۵} آن گاه که خدا گفت: ای عیسیٰ من باز آورندہام تو را و فرآ آورندہام تو را به سوی خود و پاک کنندہام تو را از آنان که کافر شدند و گذارندہام آنان را که از تو پیروی کردند برتر از آنان که کافر شدند تا روز قیامت، سپس به سوی من است بازگشت شما، آن گاه در میان شما درباره آنچه که پیوسته در آن اختلاف می‌کردید حکم می‌کنم.

{۵۶} پس آنان که کافر شدند همی عذاب شان کنم عذابی سخت در دنیا و آخرت و نیست برای شان هیچ یاوری.

{۵۷} و آنان که ایمان آورند و کارهای شایسته کردند کامل و رسا دهد به آنان پاداش شان را و خدا ستمکاران را دوست نمی‌دارد.

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفَّرَ قَالَ مَنْ أَصْبَرَ يِإِلَيْهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَئْصَارُ اللَّهِ أَمَنَا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا

مُسْلِمُونَ ۝

رَبَّنَا أَمَنَا بِسَا أَنْرَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ

فَأَكْتَبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ ۝

وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ

الْمَاكِرِينَ ۝

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُسَوِّفِيَكَ وَرَأْفَعُكَ إِلَيَّ وَمُطْهِرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فُوقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَخْكُمُ يَنْكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْلِفُونَ ۝

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ۝

وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُؤْفَيْهُمْ أَجُورُهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ۝

{۵۸} این آیاتی است که بر توهی خوانیم و یادآور حکیمانه است.

{۵۹} بی گمان داستان عیسی نزد خدا چون داستان آدم است که وی را از خاکی بیافرید سپس به او گفت: شو، پس می شود.

{۶۰} حق همانا از پروردگار تو است پس از شک آوران مبایش.

{۶۱} پس هر که درباره آن، بعد از آنچه که از علم تو را آمده است، با تواحتجاج کند بگو برتر آید تا بخوانیم پسران مان و پسران تان و زنان مان و زنان تان و خود ما و خود شما را، سپس روی نیاز و دعا آریم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان.

{۶۲} براستی این است همان داستان های حق و نیست هیچ خدایی مگر آن خدای یگانه و همانا خدا همان عزیز حکیم است.

{۶۳} پس اگر روی گردانند به راستی خدا بسی دنایی به تهاکران است.

{۶۴} بگو ای اهل کتاب! فرا آید به سوی کلمه یکسان میان ما و میان شما که نبرستیم جز خدا را و هیچ چیز را به او شریک نسازیم، و برخی از ما [افراد انسانی] برخی دیگر را به صورت خواجه و پروردگار، به جای خدا، نگیرند، پس اگر روی گردانیدند، پس بگویید که گواه باشید به این که تنها مایم تسلیم شوندگان.

ذلک نَثُوْهُ عَلَيْكَ مِنْ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ

الْحَكِيمِ

إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ حَلَقَهُ
مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

الْحَقُّ مِنْ رِتْكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ
الْمُمْتَرِينَ

فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ
الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى

الْكَادِيْنَ

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصْصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ
إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ
بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا نُشْرِكُ
بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ
دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا

مُسْلِمُونَ



{۶۵} ای اهل کتاب چرا در باره ابراهیم محااجه می کنید و حال آن که تورات و انجیل جز پس از او نازل نشده است، آیا نمی اندیشید؟

{۶۶} هان شما، همین شما، در باره چیزی که بدان علمی هم دارید محااجه می کنید پس چرا دیگر در باره چیزی محااجه می کنید که هیچ گونه علمی بدان ندارید و خدا می داند و شما نمی دانید.

{۶۷} ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی ولی او گراینده ای تسلیم شونده بود و از مشرکان نبود.

{۶۸} همانا سزاوارترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کردند و این پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند و خداست ولی مؤمنان.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَمْ تُحَاجُّوْنَ فِي إِنْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتُ التَّوْرَاهُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ﴿٦٥﴾

هَا أَنْتُمْ هُؤُلَاءِ حَاجِجُّتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّوْنَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ ﴿٦٦﴾

مَا كَانَ إِنْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ ﴿٦٧﴾

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَذَلِكَنَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِيْنَ ﴿٦٨﴾

شرح لغات:

كتابخانه آنلاین «طالقانی وزمانه ما»

آخَّسْ، ماضی احساس: چیزی را با حواس کاملاً درک کردن، نحسیین دریافت.
از حَسَّ: چیزی را دریافت، او را کشت، ریشه کن کرد، سرما درخت را سوزاند.
حَوَارِيُّونَ، جمع «حَوَارِيَّ»: شاگردان مسیح، مخلص با ایمان، پند دهنده،
شوینده، یاور پیمبران. از حور: شستن جامه، برگشت، چرت زدگی، کسادی، شدت
سفیدی و سیاهی چشم، شاید هم واژه ای حبسی باشد که به شاگردان مسیح اطلاق
می شده است.

مَكْرٌ: فریب، نیرنگ، به بند افکنندن، جامه را رنگین کردن، به هم پیچیدگی، گیاهی
که به هم می پیچد.

مُؤْفَّی : بازگیرنده، دریافت کننده چیزی بطور کامل و تام. از «وفاء»: دین و حقیقی را به تمام ادا کردن. **إِسْتِيَفَى حَقًّ**: بازگرفتن کامل آن.

نَبَهِل، جمع متکلم مضارع از **إِبْتَهَال**: به خدا روی آوردن با دعا و تضرع، دعا برای هلاکت و نفرین. از «بَهْل»: نفرین، به خود واگذاردن، بند از حیوان برداشتن.

قِصَّص، جمع **«قَصَّه»**: داستان، نوعی از داستان که در یک جهت و بریده بریده پی در پی آید. از «**قَصَّ**»: بریدن، خبر را بازگو کردن، از آثار پیروی کردن.

يَهُودِيٌّ، نَصَارَىٰ، حَنِيفٌ : ن. ک به سوره بقره ذیل آیه ۱۳۵، ج دوم مجموعه آثار،

ص ۴۷۶.

«فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفَّارَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ أَمَّنَا بِاللَّهِ وَأَشَهَدُ بِإِنَّا مُسْلِمُونَ».

«فلماً»، تعریف به گذشته و اشعار به حوادثی دارد که یادآوری شده و یا نشده است. احساس کفر، نمایان شدن آن تا حد محسوس و ملموس است، «الْكُفَّار» بجای «إِنَّهُمْ كَفَرُوا» پایه و ثبات کفر آنها را می‌رساند. پس از آن آیاتی که عیسی آورد و رسالتی که ابلاغ کرد و آن کوشش‌ها و گردش‌های در شهرها و بیابانها و تلاش‌ها و برخوردها که در این آیات از آنها گذشته و در آیات سوره‌های دیگری چون مائده و مریم اشاراتی بدانها شده است و در اناجیل به تفصیل و تکرار آمده: همین که کفر درونی و پایدار آنان آشکار و برایش محسوس و از ایمان‌شان مایوس شد، گفت: «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ»، دلالت به جدایی و جبهه‌گیری و حرکت و جهت‌گیری دارد: کیان‌اند یاران من که از کفر و دام‌های دامداران و دامگذاران و بندهای تعصبات قومی و اوهام کفرانگیز خود را برهانند و به خدا و حرکت به سوی او روی آرنند. رسالت او همین رهایی و خداجویی بود و رسالتی برای تأسیس احکام و نظمات اجتماعی جز آن چه در تورات آمده نداشت تا یاران مجاهد و جنگ آوری برای اجرای آنها



بخواهد. آن‌ها که به یاریش برخاستند روشن دلان سفید جامه‌ای بودند که در سواحل دریا به سر می‌بردند و به امواج آن و به رفت و آمد ماهی‌ها چشم می‌گردانند:

«قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ». نه لباس و سلاح جنگ در برداشتند و نه شمشیر به دست. ظاهر این است که آنان صفت «حواری» به هر معنی باشد را داشتند که به یاری عیسی برخاستند و ازاو تعلیم یافتند و مأمور شدند تا رسالت او را از محدوده کفر و غور بنی اسرائیل بیرون برنند و به مردم سرزمین‌های دیگر برسانند. این نام و عنوان برای آنان باز هم در قرآن آمده است: **﴿وَإِذَا أُوحِيَ إِلَيْهِ الْحَوَارِيُّينَ أَنَّ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَأَشَهَدُ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ...﴾**^۱، **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُنُّوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ...﴾**^۲. انجیل آنان را شاگردان و رسولان مسیح خوانده است. به ظاهر آیات، آنان حواریونی بودند که به خدا و به او ایمان آورده و شاگردان و رسولان او شدند: **«آمَنَّا بِاللَّهِ»**.

عیسی آنان را به یاری خود و به سوی خدا خواند، آنان گفتند: **«نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ»**، به جای «انصارک» و **«آمَنَّا بِاللَّهِ»**، به جای «آمَنَّا بِكَ» که نهایت دید و تحول فکری و عقیده آنان را می‌رساند و یکسر تسلیم اراده خدا شدند و مسیح را شاهد و ناظر اسلام خود گرفتند و با او پیمان بستند: **«وَ اشْهَدُ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ»**. در آیه مائده امر ایمان به گونه وحی و تعلق آن به خدا و رسولش، با هم آمده است: **«وَإِذَا أُوحِيَ إِلَيْهِ الْحَوَارِيُّينَ أَنَّ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي»**، که گویا بیان مقام برتر حواریون است که به مرتبه

۱. و [یادکن] هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمانیم. و [یادکن] هنگامی را که حواریون گفتند... مائدہ (۵)، ۱۱۱ و ۱۱۲.

۲. ای کسانی که ایمان آورده‌اید یاران خدا باشید همان گونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت یاران من در راه خداچه کسانی‌اند؟ حواریون گفتند ما یاران خداییم... صف (۶۱)، ۱۴.

فراگیری وحی رسیدند و با یک «آمناً» توحید ایمان به خدا و رسول را اجابت کردند و خدا را شاهد به اسلام خود گرفتند: «وَ أَشْهَدُ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ». گریدن تعالیم مسیح، هر قید و پیوند دینی و اجتماعی و علایق را از آنان گشود و هر رنگی را زدود تا آزاد و هماهنگ و درخشنان (حواری) شدند و به سوی خدا رهسپارگشتند و به آیین خدا و ملت ابراهیم درآمدند: **بِأَنَّا مُسْلِمُونَ: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾**^۱.

«رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ». حواریون پس از قیام به یاری و عرض ایمان و گواه گرفتن مسیح به اسلام خود، و تعهد با او، روی به پروردگار آوردنده و ایمان خود را به آنچه نازل کرده و پیروی از رسول و انجام رسالت او را اعلام داشتند و خواستند تا از متعهدان و شاهدان به رسالت و انجام آن ثبت شوند. مسیح شاهد آنان و آنان شاهد راه و روش و بیانش دیگران. رسول عهدهدار دیدبانی بر پیروان و رهبری آنان باشد و آنان عهدهدار و شاهد بر دیگرانند. این پیوستگی در عهدهداری و گواهی است که در امت حرکت و تحول می‌افریند: **﴿كَذَالِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...﴾**^۲. «مَنْ أَنْصَارِي»: گزیدن، تعلیم یافتن. «إِلَيْهِ اللَّهُ»: حرکت و بیرون آمدن از بندها. «نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ»: شعار. «أَمَنَّا بِاللَّهِ»: عقیده و نیرو و بیانش مطلق. «وَ اشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ»: پیمان به اسلام و انجام یاری است، «رَبَّنَا»: التجاء واستمداد. «أَمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ»: اعلام ایمان به آنچه نازل شده نه آنچه ساخته شده است، «وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ»: انجام رسالت. «فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»: پیمان با خدا و عهدهداری شهادت.

«وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَا كَرِيرٌ». مکر، فریب و اغفال و حیله غافلگیرانه و تحیرانگیزی است که منشأ آن پنهان و به هم پیچیده باشد. عیسی

۱. بی‌گمان دین در نزد خدا اسلام (تسلیم حق شدن) است. آل عمران (۳)، ۱۹.

۲. و به این گونه شما را ماتی میانه قرار دادیم تا مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد... بقره (۲)، ۱۴۳.



رسالت روشنگر و آزادی بخش خود را در میان توده‌های مردم پیش می‌برد تا روشن ضمیران و سبکباران ساحل‌ها «حواریون» به او پیوستند و تعهد و اشهاد کردند و شکل گرفتند. کاهنانی که مردم را در دیوارها و تارها و تاریکی‌های کهانت نگه می‌داشتند و با چشم‌بندی‌های اسرائیلی و سحرهای بابلی افسون می‌کردند و آیین خود را به گونه نزد پرستی و برتری قومی درآورده بودند، می‌دیدند که شعله‌ای برافروخته شده، انقلابی تکوین یافته است و شکل می‌گیرد و پیش می‌رود تا دیوارهای کهانت را فرو ریزد و بندها را بگسلد. کاهنان رنگارانگ، فریسیان، کاتبان^۱، با همه رقابت‌ها و اختلافاتی که با یک دیگر داشتند، به هم پیوستند و هم دست و هم داستان شدند تا آیین (ولایت طبقه، و متولیان کهانت) را از خطر برها نند. در کمینگاه‌های خود گرد آمدند و به هم پیچیدند و نقشه کشیدند: «وَمَكَرُوا» تا عوام را بر او بشورانند مُفْسِد عقاید خلق، مخالف نوامیس تورات، شعبده‌باز، ساحر، فرزند ناپاک است، باید او را به بند کشند و شهود آورند و یا اقرار بگیرند و محکوم به مرگش کنند، آن گاه او را به دست والی بت پرست رومی دهند که چون خراب کار و مدعی پادشاهی است باید حکمی که کاهنان داده‌اند اجرا کند و اگر خودداری کرد او را از شکایت به قیصر روم و خشم او به رسانند. این چنین رأی دادند و نقشه و مکر شان را اجرا کردند.^۲

۱. کاهنان، سران کنیسه و عهده‌دار امور دینی بودند و رئیس آن‌ها کاهن اعظم خوانده می‌شد. فریسیان خشکه مقدسان بودند که روح دین رانمی شناختند و به ظواهر پاییند بودند. مثلاً در جواز خوردن تخم مرغ روز شنبه اختلاف داشتند. کاتبان: دیبران و نویسنده‌گان واقع بودند. ن. ک به قاموس کتاب مقدس (مؤلف).

۲. بر طبق نوشته انجیل، کاهنان یکی از شاگردان مسیح به نام یهودای إسحَّر يُوطِّي را با پول خریدند تا نهان گاه مسیح و خود او را بشناساند و شبانه شبیخون زدند و او را دستگیر کردند. در انجیل متی ۲۶، چنین آمده است: «وَهُنُوز سخن می‌گفت که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازده بود با جمعی کثیر با شمشیرها و چوب‌ها از جانب رؤسای کهنه و مشایخ قوم آمدند. و تسلیم کننده او به ایشان گفته بود هر که را بوسه زنم همان است او را محکم

→ بگیرید... در آن ساعت به آن گروه گفت: گویا بر دزد به جهت گرفتن من با تیغ‌ها و چوب‌ها بیرون آمدید، هر روز با شما بودم و در هیکل نشسته تعلیم می‌دادم و مرانگرفتید... جمع شاگردان او را واگذاره بگریختند. و آنانی که عیسی را گرفته بودند او را نزد قیافا رئیس کهنه، جایی که کاتیان و مشایخ جمع بودند بر دند... پس رؤسای کهنه و مشایخ و تمامی اهل شورا طلب شهادت دروغ بر عیسی می‌کردند تا او را به قتل رسانند، لکن نیافتند، با آن که چند شاهد دروغ پیش آمدند هیچ نیافتند. آخر دو نفر آمده گفتند این شخص گفت می‌توانم هیکل خدا را خراب کنم و در سه روزش بنا نمایم. پس رئیس کهنه برخاسته به او گفت هیچ جواب نمی‌دهی چیست که این‌ها بر تو شهادت می‌دهند. اما عیسی خاموش ماند، تا آن که رئیس کهنه روی به وی کرده گفت ترا به خدای حُقی قسم می‌دهم ما را بگوی که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟ عیسی به وی گفت و نیز شما را می‌گوییم؛ بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می‌آید. در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده گفت: کفر گفت. دیگر ما را چه حاجت به شهود است. الحال کفرش را شنیدید، چه مصلحت می‌بینید؟ ایشان در جواب گفتند: مستوجب قتل است، آن گاه آب دهان به رویش انداخته او را طبانچه می‌زندند...»، ۲۷. «و چون صحیح شد همه رؤسای کهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردن که او را هلاک سازند. پس او را بند نهاده بر دند و به نظیوس پیلاطس^{*} والی تسليم نمودند... اما عیسی در حضور والی ایستاده بود، پس والی از او پرسیده گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ عیسی به او گفت تو می‌گویی. و چون رؤسای کهنه و مشایخ از او شکایت می‌کردند، هیچ جواب نمی‌داد. پس پیلاطس وی را گفت: نمی‌شنوی چه قدر بر تو شهادت می‌دهند؟ اما در جواب وی یک سخن هم نگفت، به قسمی که والی بسیار متعجب شد. و در هر عیدی رسم والی بر این بود که یک زندانی، هر که رامی خوانستند برای جماعت آزاد می‌کرد. در آن وقت زندانی مشهور «برابا» (قاتل و سارق مسلح) نام داشت... پس والی به ایشان متوجه شده گفت: کدام یک از این دو نفر رامی خواهید به جهت شما رها کنم؟ گفتند: «برابا». پیلاطس گفت: پس با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟ جمیعاً گفتند: مصلوب شود. والی گفت چرا چه بدی کرده است؟ ایشان پیش تر فریاد زده گفتند: مصلوب شود. چون پیلاطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده می‌گردد، آب طلبیده پیش مردم دست خود را شسته گفت: من بری هستم از خون این شخص عادل شما ببینید! تمام قوم در جواب گفتند: خون او بر ما و فرزندان ما باد. آن گاه «برابا» را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده سپرد تا او را مصلوب کنند...» در دیگر انجیل هم همین بازرسی و محکمه و خودداری پیلاطس از قتل عیسی با اندک تفاوتی در تعبیرات و ترتیب آمده است. در انجیل لوقا: ۲۳، اضافه شده: «چون پیلاطس والی یهودیه، مطلع شد که از ولایت هیرودیس [والی جلیله] است او را نزد قیافا بگیرد، زیرا که مدت مديدة بود می‌خواست او را ببیند... و بود. اما هیرودیس چون عیسی را دید بغایت شاد گردید، زیرا که مدت مديدة بود می‌خواست او را ببیند... و



این گونه مکر کردند و دام گستردن و نیروی دینی و سیاسی و اجتماعی را به هم پیوستند و بسیج کردند تا شعله اصطفای عیسی و دم مسیح را که پدیده‌ای از حرکت و جهش تاریخ است، خاموش کنند و بازیس بدارند. قدرت متعدد و نخوت چشم‌شان را گرفت و از عمق حرکت آگاهی بخش و گسترده در وجودان‌ها و درونی به بند کشیده شدگان و درون تاریخ حیات غافل شدند: «وَمَكْرُوا وَمَكْرُ اللَّهُ». این غفلت، و آن حرکت حیاتی نیرومند و پیش برند، مکر خدا است و به سوی کمال و خیر پیش می‌برد: «وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»:

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مَتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الظِّنَنِ كَفَرُوا إِنَّمَا يَقُولُونَ».

«إِذْ قَالَ اللَّهُ»، ظرف متضمن تعلیل و متعلق به «مَكْرُ اللَّهُ...». خدا در برابر نقشه‌های مکارانه آنان مکر و نقش آنان را نقش برآب کرد: آن گاه که گفت ای عیسی ... جمله اسمیه «إِنِّي مَتَوَفِّيكَ...» بجای «أَتَوْ فَاكَ» بیان اختصاص و حصر و تسلیتی است. چون عیسی که مشتاق مرگ و صعود به ملکوت بود از کشته شدن نگرانی نداشت. او نگران کشته شدن به دست کاهنان و فتوا و تکفیر آنان بود که می‌خواستند نبوت و رسالت‌ش را بکشند. چنانکه با این گونه کشتن عیسی، خود را می‌ستودند و پیروز می‌پنداشتند: «وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرِيمَ رَسُولَ اللَّهِ...»^۱

→ رؤسای کهنه و کاتیان حاضر شده به شدت تمام بروی شکایت می‌نمودند. پس هیرودیس بالشکریان خود... و نزد پیلاطس او را باز فرستاد. و در همان روز پیلاطس و هیرودیس با یک دیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میان شان عداوتی بود...»

این اتفاق نوشتہ‌ها و تصریحات انگلیل است که در مدت بیست قرن در سراسر جهان مسیحیت با نفرین‌ها و تعزیزه داری‌ها و انتقام جویی مسجّل بود تا پس از تشکیل دولت اسرائیل با نقشه و نیروی سران سیاسی مسیحی که پاپ اعظم به اسرائیل دعوت شد و به نمایندگی از مسیحیان، یهود را از دخالت در صلب مسیح تبرئه کرد!! و از این قدرت استعمار و سیاست دنیای مترقبی که همه چیز را مسخ و دگرگون می‌کند، انسان‌ها را، تاریخ را، حق را، آینین را «وَمَكْرُوا وَمَكْرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ».

(مؤلف) ۱. و گفته ایشان که ما مسیح عیسی بن مریم بیامیر خدا را کشیم. نساء (۴)، ۱۵۷.

«مُتَوْفٍ»: بازگیرنده چیزی را کامل و به تمام، اعم است از میراندن. مردن به اجل طبیعی را از این جهت وفات گویند که همه استعدادهای حیاتی از میان رفته یا به انجام رسیده است و به فعلیت تبدیل می‌باید و نیز بدان جهت که به تعهد و بهره زندگی وفا کرده است. پس شاید که «إِنِّي مُتَوَفِّيٌّ» در مقابل ادعای یهود «إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ» نفى قتل مسیح و خبر از میراندن عیسی با اجل طبیعی و یا رفع او با همه جسم و جان و قوا باشد. ظاهر «وَرَافِعُكَ إِلَيَّ» که خطاب به همه شخصیت مسیح است، همین را می‌رساند و همچنین آیه ﴿...وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبَّهَ لَهُمْ... وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا. يَلْرَفَعُهُ اللَّهُ إِلَيْهِ...﴾^۱ و نیز نظر همه مفسرین، با اختلاف در این که رفع مسیح در بیداری بوده یا در خواب، مرده و سپس زنده و رفع شده و یا پس از این می‌میرد؟ که این قول مخالف ترتیب «مُتَوَفِّیٌّ وَرَافِعٌکَ» است. گویا چون روح متجسد و کلمه خاص و اراده متمثلا بود بر طبق تعریف قرآن جسم لطیفش منجذب روح سرشارش گشت، یا به تعبیر دیگر، به سرعت مرفوع و مبدل به نیروی معنوی گردید و صعود کرد. شاید راز معراج جسمانی هم همین باشد. او که رفع شد برنگشت و آن که به معراج رفت برگشت و قدرت آن را داشت. هر چه بوده، وفات عیسی مانند ولا遁ش اسرارآمیز و اختلاف انگیز گردیده است: یهودیان مدعی بودند که مصلوب و مقتول و مدفون شد، تمام مسیحیان، بر طبق نوشته متفق انجیل، معتقدند که مصلوب شد و بالای دار جان سپرد و دفن گردید، سپس از قبر برخاست و به شاگردانش تعلیم داد آن گاه صعود کرد.^۲ مسلمانان بر طبق ظاهر یا صریح

۱. وحال آن که آنان او را نکشند و مصلوبش نگرددند لیکن امر بر آنان مشتبه شد... و یقینا او را نکشند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد... نساء (۴)، ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲. در انجیل چگونگی وساعت جان سپردن مسیح در بالای صلیب و دفن و برخاستن او از قبر به تفصیل ذکر شده: «و از ساعت ششم تا ساعت نهم تاریکی زمین را فرا گرفت و نزدیک به ساعت نهم عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: «ایلی ایلی لما سبقتني» یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردي... عیسی باز به آواز بلند صیغه زده



آیه ۱۵۷ سوره نساء، عقیده‌مند شدند که مسیح را نه کشتند و نه به صلیبیش آویختند و چگونگی پایان زندگی مسیح بر یهودیان و همچنین مسیحیان مشتبه شده است «وَ لَكِنْ شُبَّهَ لَهُمْ» و خداوند او را برگرفت و به سوی خود بالا برد.

تفسران برای تطبیق و تأویل «وَ لَكِنْ شُبَّهَ لَهُمْ»، توجیهاتی کرده‌اند که نه سند معتبر اسلامی دارد و نه سند اسرائیلی و مسیحی. بعضی گفته‌اند که چون یهودیان برای دست گیری مسیح وارد خانه شدند یکی از آن‌ها داخل پستویی شد و عیسی از دریچه صعود کرد. بعضی گفته‌اند همه حواریون شبیه عیسی شدند و یهودیان گفتند ما را سحر کرده است، یا عیسی خود را بشناساند و یا همه را خواهیم کشت، عیسی از حواریون خواست که یکی از آن‌ها جان خود را در راه خدا بدهد و خود را به جای مسیح بشناساند. یهودیان آن حواری که خود را عیسی نمایانده بود، گرفتند و به صلیب کشیدند. ابوعلی چبائی* گفت: سران یهود مردی را گرفتند و در جای بلندی به صلیب آویختند و نگذاشتند کسی به او نزدیک شود تا به مردم بنمایانند که عیسی را مصلوب کردند، چون عیسی همان‌گاه که به خانه یورش بردند، صعود کرده بود. این نیز گفته شده که شخص دستگیر و مصلوب شده همان شاگرد مسیح، یهودا بود که خود را با پولی به اسرائیلیان فروخت و جای عیسی را به آنان نشان داد. جرج سایل از قدمای مسیحی نقل

→ روح را تسلیم کرد...اما چون وقت عصر رسید شخصی دولتمند از اهل رامه «یوسف» نام که او نیز از شاگردان عیسی بود آمد و نزد پیلاطس رفته جسد عیسی را خواست، آنگاه پیلاطس فرمان داد که داده شود، پس یوسف جسد را برداشته آن را در کتان پاک پیچیده او را در قبری نو که برای خود از سنگ تراشیده بود گذارد و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیده برفت... و بعد از سبت هنگام فجر روز اول هفته، «مریم مجده» و «مریم» دیگر به جهت دیدن قبر آمدند که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث شد... متی باب ۲۷ و ۲۸ (مؤلف)

کرده است که یهودا شبیه به عیسی بود و او را با عیسی اشتباه کردند. گویند که یهودا از مردم جلیلیه و چهره و زیانش به عیسی شباهت داشت. خلاصه آن چه در انجلیل «برنابا» فصل ۱۱۵ تا ۱۱۶ آمده این است: «چون سپاهیان با یهودا به محل مسیح نزدیک شدند، او داخل غرفه‌ای شد و یهودا پشت سر او خود را به غرفه رساند و در راگشود. مسیح از آن جا صعود کرد و خدا یهودا را در چهره و نطق شبیه عیسی کرد، چنانکه بر شاگردان هم که از خواب بیدار شده بودند مشتبه شد و او را معلم خطاب کردند، سپس سپاهیان او را گرفته و بستند و او هر چه می‌گفت من عیسی نیستم، یهودایم! او را می‌زند و استهزاء می‌کردند». «از بازجویی کاهن و فرمانداران و سکوت عیسی و جواب او که «شما می‌گویید»، معلوم می‌شود که آنان عیسی را نمی‌شناختند، چون او را از نزدیک ندیده بودند. آن چه از محکمه و گفتگوها تا به صلیب آویختن که در انجلیل معروف راجع به مسیح آمده در انجلیل برنابا راجع به یهودای شبیه شده آمده و چنین سخن رفته است: «...تا آن که «نیقودیمس» و «یوسف باریماتانی» جسد او را به گمان آن که جسد عیسی است از والی گرفته دفن کردند و شاگردانی که خدا ترس نبودند شبانه جسد را دزدیده و پنهان کردند و شهرت دادند که مسیح از قبر برخاسته است». در انجلیل معروف هم پایان زندگی یهودا واضح نیست. در انجلیل متی ۲۷، چنین آمده است: «در آن هنگام چون یهودای تسلیم کننده او دید که براو فتوی دادند

۱. گویا، عیسی کمتر در میان اجتماع و شهر اورشلیم می‌رفت و همیشه در میان شاگردان پنهان بود و در اطراف می‌گشت و آن شب به شاگردان گفته بود که نخوابند و همینکه در تاریکی مأمورین رسیدند و اورانیافتند یهودا را به جای او گرفتند تا دست خالی برنگردند و شتابان به صلیبیش آویختند. (مؤلف)



پشیمان شده سی پاره نقره را به رؤسای کَهْنَه و مشایخ رد کرده گفت گناه کردم که خون بی‌گناهی را تسليم نمودم. گفتند ما را چه، خود دانی. پس آن نقره را در هیکل انداخته روانه شد و رفته خود را خفه کرد». در اعمال رسولان ۱: ۱۸ چنین ذکر شده: «...پس او از اجرت ظلم خود زمینی خریده به روی در افتاده از میان پاره شد و تمامی امعايش ریخته گشت» در انجیل دیگر خبری از سرنوشت یهودا نیامده است.

سید احمد خان محقق هندی در تفسیر خود این را پذیرفته است که عیسی مصلوب شده، چنانکه یهودیان به آن افتخار داشتند و مسیحیان آن را از ارکان عقاید خود و برای نجات انسان‌ها می‌دانند. آن گاه شواهد و قرائتی می‌آورد که عیسی بالای صلیب جان نداد و شاگردان و پیروانش او را زنده پایین آورده و در میان حواریون بود تا به اجل خود از دنیا رفت. او برای اثبات زنده ماندن عیسی شکل و چگونگی صلیب را ترسیم کرده تا معلوم کند که شخص مصلوب می‌تواند زنده بماند مگر آن که از دست و پایش خونریزی کند و یا از گرسنگی و تشنگی جان سپارد. آنگاه شواهدی از نوشته‌های بعضی از مورخین مسیحی می‌آورد و زمان کوتاه مصلوب شدن عیسی را که در حدود ساعت دوازده روز جمعه و مصادف با عید فصح بود ذکر می‌کند و می‌گوید: «چون پایان روز فصح آغاز سبت یهودیان بود و بر طبق سنت آنان نباید جنازه مقتول، مصلوب بماند و باید دفن شود، برای آن که او زودتر بر صلیب بمیرد، یهودیان درخواست کردند که پاهاش را بشکنند و چون دیدند که جان سپرده پاهاش را نشکستند. و جز در انجیل یوحنا ذکری از فرو بردن نیزه به پهلویش که تا مردنش معلوم

شود نیامده است، و اگر هم زخمی به پهلویش زده باشند معلوم نیست که آن زخم کشنده بوده، بدین جهت بود که چون یوسف از حاکم رومی خواست تا اجازه دفن دهد تعجب کرد که مرده باشد و عیسیویان قرن سوم هم مردن او را در این چند ساعت معجزه می‌پنداشتند و مراسم دفن او هم در کتابی نیامده است. آن چه نوشته‌اند بیش از این نیست که او را در قبری گذارند و سنگی به روی قبر غلتانندند. شاید یوسف چنین کرد تا دشمن نداند که زنده است و شاید خود او در اشتباه بود، به هر حال شبانگاه عیسی در قبر نبود. یهودیان صبح شنبه از فرماندار خواستند که تا سه روز پاسدارانی بر قبر بگمارد. از همه این قرائی معلوم می‌شود که عیسی بالای صلیب نمرده است. چنانکه دکتر (کلارک) در تفسیر انجلیل متى مثال‌هایی آورده از این که شخص مصلوب چند روز زنده بوده است و شبانگاه از قبر بیرون آورده شد و مخفیانه در میان پیروانش می‌زیست تا به اجل خود از دنیا رفت و درجای نامعلومی دفن شد. مانند پنهانی دفن شدن حضرت موسی و علی مرتضی». سپس محقق هندی به بحث و تفسیر آیاتی می‌پردازد که پایان زندگانی عیسی را می‌نمایاند: «إِنَّى مَتَوْفِيْكَ»، با استفاده از لغت و نظر مفسرین سلف به معنای «إِنَّى مُمِيتُكَ»: من میراننده‌ام تو را. از آیه ﴿... قَلَمَا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيقَ عَلَيْهِمْ...﴾^۱ و آیه ﴿... وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾^۲. ﴿وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أُمُوتُ وَيَوْمَ أُبَعْثَثُ حَيًّا﴾^۳. ظاهر است که عیسی

۱. ... پس چون روح مرا گرفتی تو خود بر آنان نگهبان بودی... مائدہ (۵)، ۱۱۷.

۲. ... و تازنده‌ام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است. مریم (۱۹)، ۳۱.

۳. و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم. مریم (۱۹)، ۳۳.



از مرگ خود خبر می‌دهد. و نفی قتل و صلب «وَمَا قَتْلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ» که در سورة نساء آمده و ادعای یهود است که گفتند ما عیسی را کشتم که نه او را کشتند و نه چنانکه می‌خواستند او را مصلوب کردند تا کشته شود. یعنی «مَا صَلَبُوهُ» بیان و تأکید «مَا قَاتَلُوهُ» است. «وَلَكِنْ شُبَّهَ لَهُمْ»، یعنی در کشته شدن عیسی دچار اشتباہ شدند و گمان کردند که بالای صلیب کشته شده است، نه آن که شخصی مشتبه به عیسی گردیده و کشته شده باشد. خبر از رفع او که در این سوره «وَرَافِعُكَ إِلَيَّ» و در سورة نساء «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» آمده به معنای رفع مقام معنوی و روحی اوست، نه رفع جسم او پیش از دستگیری و یا پس از مصلوب و دفن شدن که مسیحیان می‌گویند.

این بود خلاصه‌ای از نظر محقق هندی ما که بی‌سابقه و مخالف است با عقاید یهود و نصارا و باظواهر بعضی از آیات قرآن. ظاهر «مَا قَاتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ»، هم نفی قتل و هم نفی صلب واقعی است و این شاید در مقابل ادعا و نظر یهود باشد که می‌خواستند با کشتنش رسالت و دعوتش را بکشند، چنانکه در زبان عرف جاری است و می‌گویند: حسین علیه السلام را نکشند و او زنده و حاویدان است و هم چنین درباره همه شهیدان قرآن می‌گوید: ﴿وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرونَ﴾^۱، ﴿وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۲.

مفهوم «تُوفی» و «وفات» مرادف با «موت» نیست، «موت» به معنای سلب حیات

۱. وکسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند مرد نخوانید بلکه زنده‌اند ولی شما در نمی‌یابید. بقره (۲)، ۱۵۴.
۲. هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرد مینپنداری بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آل عمران (۳)، ۱۶۹.

است، «تَوْفِّي». در برگرفتن کامل و ایجابی است. در آیه ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۱ هنگام و زمان مرگ مقدمه «توفی نفوس» ذکر شده است، و شاید «الأنفس» به جای «كُلُّ نَفْسٍ» اشاره به همه قوای نفسی و حیاتی شخص باشد. و نیز در رد آنها که گویند: ﴿أَئِنَّا ضَلَّلْنَا فِي الْأَرْضِ أَئِنَّا لِفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؟﴾ آیا می‌شود که چون ما مردیم و در زمین ناپدید شدیم در حال آفریدگی جدید باشیم؟ می‌گوید: ﴿فُلْ يَتَوَفَّ أَكُمْ مَلْكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِلَّ بِكُمْ ثُمَّ إِلَيْ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾^۲ که توفی در مقابل نابودی آمده است: ملکِ موتِ موکل به شما جان شما را برمی‌گیرد... با نظر به همین مفهوم است که بیشتر مفسرین، «مُتَوَفِّیکَ» را به معنای «ممیتک» نگرفته‌اند. و چون ضمیرهای «رافعک» و «رَفَعَةُ اللَّهِ»، راجع به شخص عیسای توفی یافته و مقتول و مصلوب شده است، ظاهر در رفع، همه وجود اوست نه همین رفع مقام یا روح او پس از مردن جسمش؛ و همچنین رفع او به آسمان و سپس نزول و مردنش مطابق با ترتیب کلام بلیغ: «إِنِّي مُتَوَفِّيَكَ وَ رَافِعُكَ»، نیست. مفهوم ظاهر این تعبیرات همین است که با همه وجودش، خداوند او را برگرفت و بالا برد. خلاف این ظاهر جز با دلیل عقلی یا تعبدی نشاید، آن هم درباره وفات و ولادت مسیح با آن اختلافات و تناقضات. نظر وسیع علمی هم منافقی «تَوْفِّی» و رفع او نیست. او کلمه‌ای بود تجسد یافته که با ممیزات خاص روحی و انسانی مانند دیگر کلمات و پدیده‌ها که همگی، با تفاوت در کیفیت و کمیت، نیرو و قدرتی فشرده و تجسم یافته‌اند و به سرعت و یا به کندی تشعشع و تبدیل می‌یابند.

با نظر عرفانی، طایر قدسی و مرغ باغ ملکوت بود که برای نجات انسان‌ها چند

۱. خداست که جان‌هارا هنگام مرگشان به تمامی می‌ستاند. الزمر (۳۹)، ۴۲.
۲. بگو فرشته مرگی که بر شما گمارده شده جانتان را بطور کامل می‌ستاند آن‌گاه به سوی پروردگار تان بازگردانیده می‌شوید. سجده (۳۲)، ۱۰ و ۱۱.



روزی در خاک دان زمین جای گرفت و بانگ رسالت و سرود الهی سرداد و بانداو صفیر «یا عیسیٰ اِنْ مُّتَوَّفِّیک»، پر و بال گشود و به موطِن اولی بازگشت. آیا در مدار افلاک پرتو افکند یا در آسمان چهارم جای گرفت یا این نشان‌ها نشانی از بی‌نشانی و بی‌مکانی است؟ و این نام‌ها: عیسیٰ، مسیح، روح القدس، ابن، اب، هریک نامی از بی‌نامی است؟ آن بی‌نام و نشان در پرتو شعاع قدرت مطلق نگران سیر و مسیر انسان است. گرچه چشم‌های ظلمت زده و به دنیا خیره شده او رانمی‌بیند.^۱ روحش را غبار دنیای کفر مکدر نکرد و پر و بالش آلوده و بسته نشد: «وَمُطَهَّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا». با همان توفی و رفع، ازاله‌لودگی به کفرکیشان مطهَّر و پاکیزه شد. اگر بیش از این می‌ماند یا می‌خواست بماند تا شاید با مسالمت و سازگاری با کافران، آینش را گسترش دهد، خود و رسالتش با اوهام و تعصبات و دین مسخ شده آن کافران آلوده می‌شد. «مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا»، به تقدیر مقدَّر نامشخص است: و تورا پاک کننده‌ام از آلودگی با مردم کافر اجتماع نپاپاک و سازگاری با آنان. با این بشارت‌ها و خطاب‌هایی که مسیح را به آینده خودش مستبشر می‌کرد، او از آینده پیروانش و حاملان تعالیم و رسالت‌ش نگران بود. آنان افرادی محدود بودند در میان دشمنانی بسیار و لجوج و نیرومند: **باخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

«وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوَقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحَدُكُمْ بَيْتَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ». خبر از آینده پیروان راستین و بشارت به او است. اسم فاعل «جاعِل» به جای فعل «أَجَعَلْ»، مانند «مُتَوَّفِّی» و «رافع» و «مطهَّر»، صفت و سنت ثابت خدا را می‌رساند: قرار و سنت پایدار است که پیروان راستین

۱. تسترثُ عَنْ ذَهْرِي بِظُلْ جَنَاحِي
فَتَيْنِي يَرَى ذَهْرِي وَلَيْسَ بَرَانِي
وَإِنْ تَسْأَلِ الْآيَاتِ مَا اسْمَيَ مَادَرَت
وَأَيْنَ مَكَانِي؟ مَادَرِينَ مَكَانِي (مؤلف)
بوسیله بال از مردم روزگار خودم در برده شدم، پس چشم مردم روزگار رامی بیند و آنان مرانمی بینند اگر از روزگار نام مرا پرسی نمی‌داند، و اگر جای مرا پرسی جای مرا هم نمی‌دانند. (گوینده و منبع شناخته نشد).

مسيح برکافران به او برتری يابند. مذهب مسيح زنده کردن آيین و اصول انسانی و فطری پيمبران و برتری اندiese و فضایل انسانی بر غرايز حيوانی بود و دعوتش، گشودن دریچه های تعالی و تنفس و برداشت مرزهای قومی و جغرافیایی. پیروان اين مذهب و دعوت گسترش می يابند وحد و مرزی ندارند و هر جا انسانی مترقی و فضیلت جو باشد جای آنان است و بر يهود و ديگر کافران به او که در اندiese ها و اوهم درست و غرائز پست و تعصبات قومی خود، سرفروم می آورند و منجمد می شوند، برتری دارند و همین برتری روحی و اخلاقی است که در زندگی اجتماعی امنیت می آورد و برتر می دارد. آنان که گرفتار تناقضات درونی و اجتماعی هستند و مرزهای امن می جویند و نمی يابند، يهودیان کافر به مسيح و به دعوت او هستند.

«اتَّبَعُوكَ» در مقابل «كَفَرُوا» و به جای «آمْنُوا» پیروی از دعوت و رسالت و روش او را می رساند. پیروان نخستین مسيح و حواريون پیشرو همان کسان بودند که خدا و مسيح را شاهد ايمان و اسلام خود گرفتند: «...أَمَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدُ بِإِنَّا مُسْلِمُونَ. رَبَّنَا أَمَّا بِمَا أَنْزَلَتْ وَ اتَّبَعَنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبُنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» اسلام به مفهوم اصلی و حقیقی تسلیم به اراده تجلی یافته خدا در اصول آفرینش جهان و انسان و اجتماع است که ثابت و متحرک و متكامل است و آيین همه پيمبران به حق بوده است، همان اسلامی که از هرگونه جمود و توقف و ارتجاع می گذراند و تفوق می يابد و می نمایاند که هرچه جمود و بستگی در فکر و کمال آورد ضد اسلام است. پس آنان که به حق پیرو مسيح باشند پیرو اسلام اند و پیروان اسلام پیوسته فوق کافران پوشیده در پوست خود هستند. همین گونه پیروی از مسيح بود که آيین او را گسترش داد و از پوست ها و بند فکرهای منجمد بیرون آورد و رهاند و اجتماع و قدرت برتری آورد. چنانکه آيین حقیقی اسلام بوسیله مردان مسلم و مجاهد، آن چنان پیش رفت و تفوق یافت و می يابد و تا روز قیامت ادامه دارد: «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

با طلوع روز قیامت است که ظلمت‌ها و اظلال از میان می‌رود و نهاد و ملکات و محصول مکتبات قیام می‌کند و به فعلیت کامل می‌رسد. در آن مرجع نهایی، اختلافات و بدعنهایی که در آین پیمیران رخنه کرده یکسره کنار می‌رود و به جای شهوت و غرایز و غرض‌ها و تمایلات و تعصبات، خدا حکومت می‌کند و حق رخ می‌نماید. «ثُمَّ إِلَيْ مَرْجِعُكُمْ فَاحْكُمْ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ». ضمایر خطاب، پس از خبردادن‌های از غایب، مرحله نهایی جمع و حضور همه رامی‌نمایاند. «كُنْتُمْ» خبرازنهادهایی می‌دهد که منشأ اختلافات می‌شوند. «تَخْتَلِفُونَ» به صورت فعل، اختلاف در بی اختلاف و استمرار را که از نهادهای درونی نه از اصل آین بر می‌آید می‌رساند. اختلافات و آن گاه فرقه بازی‌ها و شعبه‌ها و تضادها و جنگ‌ها و پدید آمدن متبع‌ها و رهبری‌های فریب کار و تابع‌های چشم بسته... چنان تحیرانگیز و گمراه‌کننده از اصل رسالت می‌شوند که تنها خدا باید حکومت کند و حدود حق را بنمایاند.

«فَآمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرٍ».

تفصیل حکم خدا «فَاحْكُمْ بَيْنَكُمْ»، پس از بازگشت به او و در مسیر نهایی آنان است و راجع به دوگروه متقابل: آنان که به رسالت مسیح کافر شدند و آنان که ایمان آوردند و پایدار ماندند. در بین این دو تابعین مُسْتَضْعَف و پیروان چشم و گوش بسته‌اند. با این بیان، تفصیل: «فَآمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا... وَ آمَّا الَّذِينَ آمَّنُوا...» شامل همه کسانی می‌شود که در زمان مسیح و پس از او به او کافر شدند و یا ایمان آوردند. ظرف «فِي الدُّنْيَا» و عطف «وَالآخِرَة» باید از جهت سرایت حکم خدا «فَاحْكُمْ بَيْنَكُمْ»، پس از قیامت و رجوع نهایی، به دنیای کافران باشد که پیوسته به روز قیامت و رجوع «إِلَى اللَّهِ» است و از نظر و علم خدا فاصله‌ای در میان نیست: سپس رجوع

همه شما به سوی من است و قضاؤت می‌کنم در باره آنچه که پیوسته در باره آن‌ها با هم اختلاف داشتید؛ اما آنان که کافر شدند دچار عذاب شان می‌کنم، عذابی شدید در دنیا و از دنیا و در آخرت، و هیچ یار و مدافعی نه در دنیا دارند و نه در آخرت. شاید «**ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ**» به قرینه «**فِي الدُّنْيَا**» فرمان یا هدایتی باشد برای پیروان تفوق یافته مسیح و پیشگویی از اختلافات ناشی از نهادها و اشتباهات بازگویان و ناقلان راجع به شخصیت مسیح و ولادت و وفات و تعالیم او که باید به خدا رجوع کنند و او تبیین و حکم خواهد کرد: «**فَأَحَکُمُ بَيْنَكُمْ** فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ». چنانکه در همین آیات و آیات دیگر تبیین و حکم قاطع کرده است. «**فَإِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا**...» تفصیل پس از تبیین و حکم خداست: خداوند به عیسی و عده داد که او را برگیرد و بالا برد و پاکش دارد و پیروانش را برکافران برتری دهد، و پیشگویی کرد که در میان پیروان مسیح در باره او اختلافاتی رخ می‌نماید که مرجع آن خداست و پس از حکم خدا، آن‌ها که بدان حکم کافر شوند در دنیا و آخرت دچار عذاب شدیدی می‌شوند و دیگر هیچ یاوری ندارند. چنانکه پس از تبیین و حکم آیات قرآن در باره مسیح، مسیحیت متفوق و به هم پیوسته دچار تفرق و تضادهای درونی شد و از بیرون ضربه برآن وارد آمد. ضربه‌هایی که از مسلمانان بر آنان وارد آمد تا طغیان‌های درونی و محاکم تقتیش عقاید قرون وسطایی و شکنجه‌های روحی و جسمی و جبهه‌بندی‌ها و تفکیک‌ها و برکناری از زندگی و قدرت مطلق سیاسی مذهبی و مسخره رمیدگان، آلت و عامل استعمارگران، متحد با یهودیان قاتل مسیح... تا امروز دنیا و تا عذاب آخرت.

«**وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُؤْفَقُونَ أُجُورَهُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنِ الْآيَاتِ وَ الَّذِكْرُ الْحَكِيمِ**».

آنان که به مسیح مورد اختلاف و رسالت او، یا به حکم خدا پس از اختلاف، ایمان آورند ایمانی که منشأ عمل شود و عملی که در شرایط زمان و ظروف



اجتماع، شایسته و در راه کمال و حق باشد، نه رسوم تقليدي و انحصاری مذهبی مانند بخورات و روغن مالی و تعميد و گناه بخشی، خداوند پاداششان را در حد ايمان، ايمان و عمل، كامل و تمام، ايفا می کند: «فَيَوْفِيهِمْ أُجُورَهُمْ».

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ». خبر متضمن شرط است. ايفای كامل عمل و بهره اوري و بهره گيري آن، آن گاه است که ظلمت ظلم آن را تيره و تارنکند و بذر يا ميوه آن را نخشکاند. چون ظالم را خدا دوست نمی دارد و از تابش رحمت و حیاتش به دور می دارد. «ذالِكَ»، اشاره به مجموع داستان عيسی و متضمن معنای «الَّذِي» و یا به تقدیر آن است و اشاره به ثبات و حقانیت آن دارد: این است آنچه تلاوت می کنیم، یا آنچه تلاوت می کنیم بر تو از آيات، نشانه های حق و یا پیمبری و یادآوري حکیمانه است: آگاهی با بيان و حدود محکم خلل ناپذیر، «مِنَ الْآيَاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ». «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ».

«مَثَلٌ»، تشبيه و یا داستانی است که حقیقتی را بنمایاند. مفهوم مخالف ظرف «عِنْدَ اللَّهِ» آن است که در اذهان و تخيلات مردم یا مسيحيان، آفرینش عيسی به گونه ای درآمده که مغایر با حقیقت و «ما عِنْدَ اللَّهِ» است. این تمثیل و تشبيه «كَمَثَلِ آدَمَ...» به گونه احتجاج آمده و نتيجه آن است که آفرینش و ولادت و رفع عيسی، در حقیقت بر طبق سنن آفرینش است، پدیده ای ماورای طبیعی نیست تا دارای مقام خدایی یا فرزند خدا باشد.

«احتجاج»، بيان حجّت (دلیل اقناعی) است که ماده آن مسلمات عرف عام یا خاص یا مسلم طرف باشد. ولی برهان، دلیلی است که تنها به حقیقت رساند. مدعای مسيحيان این بود و هست که عيسی «ابن اللَّهِ» اُقْتُوم سوم، و محل حلول خداست، احتجاج این آیه به این صورت است که پدیده و داستان آفرینش عيسی

چون داستان آفرینش آدم است. آدم نخستین گزیده از سلسله بشر بود. عیسی گزیده‌ای از آل عمران: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ...». برای شما اهل کتاب مسلم است که آدم بر طبق نصوص و یا ظواهر تورات و انجیل، نخستین انسان و ابوالبشر است و بی‌واسطه پدر و مادر پدید آمده و شما مسیحیان می‌گویید که عیسی بی‌پدر ولادت یافته است. با این اصول مسلم، چرا عیسی را پدیده‌ای ماورای طبیعی می‌دانید و آدم را پدیده‌ای طبیعی؟! این احتجاج از تمثیل و مفهوم مخالف «عِنْدَ اللَّهِ» که «عِنْدَ كُمْ» است برمی‌آید.

«خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ...»، بیان «عِنْدَ اللَّهِ» است. ضمیر «خَلَقَهُ» راجع به آدم است که مرجع نزدیک، یا راجع به عیسی که مورد مثل است: آدم یا عیسی و آفرینش آنان در پیشگاه قدرت خدا چنین است که از خاک آفریده شده، مانند دیگر آدم‌ها: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ...»^۱، «الَّذِي أَحَسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقُهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ»^۲، «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ...»^۳، «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَارِ»^۴، «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ... إِنَّهُ خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»^۵، «فَاسْتَفْتَهُمْ أَهُمْ أَشَدُ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقَنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَأَرْبِبِ»^۶، «... إِنَّهُ خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ»^۷. تراب، که در این آیه آمده گویا نظر

۱. و به یقین انسان را از عصره‌ای از گل آفریدیم... مؤمنون (۲۳)، ۱۳ تا ۱۵.

۲. همان کسی که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد. سجده (۳۲)، ۷.

۳. اوست کسی که شما را از گل آفرید. انعام (۶)، ۲.

۴. انسان را از گل خشکیده‌ای سفال مانند آفرید. الرحمن (۵۵)، ۱۴.

۵. و در حقیقت انسان را از گلی خشک از گلی سیاه و بدبو آفریدیم... گفت من بشری را از گلی خشک از گلی سیاه و بدبو خواهم آفرید. حجر (۱۵)، ۲۶ و ۲۸.

۶. پس [از کافران] بپرس آیا ایشان [از نظر] آفرینش سخت ترند یا کسانی که خلق کردیم ما آنان را از گلی چسبنده پدید آوردیم. صفات (۳۷)، ۱۱.

۷. ... من آفریننده بشری از گل هستم. ص (۳۸)، ۷۱.



به ماده اصلی طبیعت و مرتبه پست تر از «طین»، «سُلَالَةٌ مِّنْ طِينٍ»، «طِينٌ لَّأَرْبِ»، «صَلَصَالٌ» و «حَمَاءٌ مَّسْنُونٌ» است. سپس در این ماده اصلی «تُرَابٌ» تحولات و فعل و انفعال‌ها پدید آورده تا امر «كُنْ» برآن وارد شده و به صورت انسانی اش تکامل داده است: «ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». «فَيَكُونُ» به جای «فَكَانَ» استمرار تکوین را می‌نمایاند. در آفرینش آدم، مانند دیگر پدیده‌های جهان طبیعت، دو بُعد وجود دارد: بُعد مادی که از خاک و دیگر مواد طبیعت است و بعد امری که از قدرت فاعلی است و همی صورت و کمال می‌بخشد و پیش می‌برد. هر پدیده مادی این دو بعد را داراست: ﴿...وَإِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱! ﴿...خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۲، آدم و عیسی و همه گزیدگان، مانند دیگر پدیده‌های جهان، از این دو بعد برآمده‌اند و تکامل یافته‌اند: «خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». آیات قرآن، پی در پی آفاق و ابعاد آفرینش را می‌نمایاند تا ذهن‌های بسته شده و واپس رفته باز شوند و هر چیزی را به جای خود بشناسند و جز کمال مطلق و مبدأ امر و خلق را نپرستند و از گزیدگان پیروی کنند، نه چون مسیحیان عیسی را به مقام خدایی رسانند و نه چون یهودیان او را مفسد و سزاوار صلیب. آن مسیحی که از وحشت دستگیری فرار کرد و یا به نوشته انجیل دستگیر شد و آن همه مورد اهانت و ضرب و شتم و سُخْرِيَّه قرار گرفت و دَم فرو بست و با زیان هم از خود دفاع نکرد و در ردیف دزدان و راهزنان به صلیب آویخته شد، چندی نپایید که به گونه الوهیت درآمد. پس از سال‌ها که مسیحیت متوجه این تضاد الوهیت و اهانت شد، ناتوانی و شکنجه‌های عیسی و مصلوب شدنش را توجیه کرد که برای جبران گناهان بشر بود و تاریخ این گناه بخشی را تا بخشش گناه آدم به عقب بردندا!

-
۱. و چون به کاری اراده فرماید فقط می‌گوید [موجود] باش پس [فوراً موجود] می‌شود. بقره (۲)، ۱۱۷.
 ۲. آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید و روزی که می‌گوید باش بی‌درنگ موجود می‌شود. انعام (۶)، ۷۳.

چرا؟ چون مسیحیان هم مانند رومیان و یونانیان و اسرائیلیان و ایرانیان، از توده‌های مستضعف و بھرہ ده و جمود یافته، بت پرست یا آتش‌پرست و شخص‌پرست بودند که همه این‌ها قهرمانان و سلاطین را فرزند خدا و فوق بشرمی پنداشتند.

اسرائیلیان، پیمبران را خدا زاده و خود را «شَعْبُ اللَّهِ» و خویشاوند «يَهُؤَهُ»؛ ایرانیان، سلاطین را (دارنده فَرَه ایزدی، مهر یزدانی، زاده‌های اهورا مزدا) می‌دانستند؛ تا یونان و روم تا هند و چین تا همه دنیا... پس مسیحیان که گروه نو خاسته‌ای از همین مردم بودند نباید عقب بمانند و خدای محسوس و ملموس نداشته باشند: مانند رعیت‌های ده نشین و چشم گوش بسته که ارباب و کدخدای ده خود را ارباب جهان و کدخدای بزرگ دنیا می‌پندارند و فرمان او را فرمان خدا. پس از مردن پیمبر و یا ولی و یا قدرتمند، این عظمت الوهیت بیشتر او را بخواهد. چون جسم و لوازم آن و ضعف‌ها از چشم‌ها پنهان می‌شود، متولیانی دست به کار می‌شوند و برای تشییت ولایت خود و بھرہ کشی از عواطف مردم، مقام الوهیت او را بالاتر می‌برند و برای هر قبری صدھا کرامت و خواب می‌سازند که صاحب قبر در خواب هم ندیده بود تا هم عوام را در او هام غرق کنند و ته مانده کار بیچارگان و ته کیسه درماندگان و پیرزنان را بربایند و هم عقده‌ها را بگشایند که مبادا متراکم شود، و عقل‌های فطری واستعدادهای انسانی را بینندند که مبادا باز شود. خدا سازی‌ها و شرک‌های باگونه‌های گوناگون را همین متولیان و نگهبانان و افسون‌گران می‌آرایند و پرداخت می‌کنند تا حواس و او هام مردم را برعقل و اندیشه چیره دارند و استعدادهای محرك به کمال را بند آرنند. در مقابل آن، توحید در شناخت و عبادت و درجهت حرکت قوای روحی و اجتماعی است که دیده‌ها را باز و استعدادها را بر می‌انگیزد و امتیازات را برابر می‌دارد و درهای برکات را به روی همه می‌گشاید: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرْبَىٰ آمَّنُوا وَأَنَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَّ كَاتِ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا﴾



فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۱. و همین بود منظور از حکمت بعثت پیامبران: «لِيَسْتَأْدُهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَيَّ نَعْمَلِهِ وَ يَحْتَجُوا عَلَيْهِمْ بِالْتَّبْلِيهِ، وَ يُشَرِّوْا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ، وَ يُرُوْهُمْ آیَاتِ الْمَقْدَرَةِ...»^۲. و همین پیوسته حق است و از جانب خدای مربی نه او هام مردم و خدا سازان.

«الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ». «الْحَقُّ»، مبتدا و بیان جنس و «مِنْ رَبِّكَ» به تقدیر فعل، خبر است: حق مطلق همین است که از سوی پروردگارت بیان شده است و آشکار گردیده. یا «الْحَقُّ»، اشاره است به آنچه بیان شده است و خبر مبتدا مقدار است، و «مِنْ رَبِّكَ» بیان منشأ آن: در مقابل آنچه ناشی از اندیشه و او هام است که باید از آنها حریم گرفت تا در حق نفوذ نکند و تردید و شک نیاورد «فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ». با این بیان، «فَلَا تَكُنْ» نهی ارشادی و به معنای خبر است: با آن حق تبیین شده دیگر مجالی برای راه یافتن شک نیست.

«فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَاجَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفَسَنَا وَ أَنْفَسَكُمْ ثُمَّ نَبَتِهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَادِبِينَ».

«فَمَنْ حَاجَكَ»، تعریف به «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ...» است و ضمیر «فِيهِ» راجع به حق یا

کتابه‌هایی «طالقانی و زمانه ما»

۱. واگر مردم آبادی‌ها ایمان می‌آورند و پروا پیشه می‌کردن قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برای شان می‌گشودیم، ولی تکذیب کردن پس به [کیفر] دستاوردهشان [گریان] آنان راگرفتیم. اعراف (۷)، ۹۶. [سنت الهی همیشه بر این رویه ادامه داشته است که هرگاه مردم آبادی‌ها و مجتمع‌ها ایمان آورده‌اند و پرواپیشه ساخته‌اند، بی‌گمان ما هم درهای برکت‌هایی را از هرسو، آسمان و زمین، برایشان باز کرده‌ایم، لیکن تکذیب کرده‌اند و ما هم به دنبال تکذیب‌شان در برابر دستاوردهایی که کسب می‌کردن، آنان را فروگرفتیم. (مؤلف)

۲. تا پیمان اجرا و انجام میثاق فطرت (پیمان سرشت) را [که پروردگار در روز است از افراد بشر گرفته است] از آنان بخواهند. و نعمت‌ها و امکانات [پیمودن راه تکامل به سوی پروردگار] را که در اختیارشان گذاشت و فراموش شده است به یادشان اندازند، و با ابلاغ رسالت، حجت را تمام کنند و جای‌هیچ بیان‌های [برای فرار از مسئولیت] باقی نگذارند، و گنجینه‌های نهفته در درون را که خردها و اندیشه‌ها باشند [و مورد استفاده قرار نمی‌دهند] زیر و رو کرده به فعالیت درآورند، و نشانه‌های قدرت [پروردگار] را به آنان نشان دهند و بنمایانند... نهج البلاغه، خطبه ۱. (مؤلف)

داستان بیان شده عیسی «اَنَّ مَثَلَ عِيسَى» است، «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَ كَ»، شرط مؤکد برای «فَقُلْ تَعَالَوَا»، و «الْعِلْمُ»، اشاره به همان علم به حق و یقین است: بعد از آن که حق از سوی پروردگارت بیان شده و علم یقین به تو رسیده و آن را دریافته‌ای، پس هر که با تو مجاجه و لجاج کند و نخواهد به بیان و برهان این آیات تسليم شود، بگو از مجاجه‌ها و لجاج‌ها برتر آییم و پسران و زنان و خودمان را بخوانیم و در معرض ابتهال (دعا و نفرین) آییم: «فَقُلْ تَعَالَوَا نَدْعُ ... ثُمَّ تَبَتَّهُلُ...»، «نَدْعُ»، به جای «نَدْعُ أَبْنَاءَنَا...» و «نَدْعُوا أَبْنَاءَكُم...» و پس از امر «تَعَالَوَا» إشعار به این دارد که خصومت را پشت سرگذاریم و برتر آییم و در ساحت ابتهال با هم و هماهنگ شویم. چون مسئله توحید و شرک، نخستین اصل رسالت نفی و اثباتی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و انقلابی پیمبران و سرنوشت انسان است؛ آن هم شرک و توحید به هم آمیخته و جوش خورده مسیحیت که قرن‌ها به آن دمیده شده است، نه شرک صریح و نه توحید صریح که باید باز و منفك شود و اگر با نیروی برهان باز نشود چاره‌ای جز تعالی و ابتهال نیست. نه تنها و تن به تن، بلکه همه عزیزان و خانواده را باید با هم خواند که به میدان آیند. چون عقیده به الوهیت مسیح منشأی جز تقلید و تأثیر عوامل محیط و اوهام ندارد و هماهنگ با آفرینش و حق و فطرت اصلی و عقل سليم نیست، این دعوت را باید بپذیرند و همین نپذیرفتن تزلزل روحی آنان را می‌نمایاند و حریة شکست آوری بر عقاید شرک آمیزشان و حجتی برای پیروان‌شان است. و اگر پذیرفتند و به ابتهال روی آوردن، باید خداوند اجابت کند و اعجاز نماید و ضربه لعن و رسوایی را بر لجوح دروغ پرداز وارد کند: «فَنَجْعَلَ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ». چون مورد دعا مقدس ترین حق است و دعوت کننده با علم یقینی و اخلاص و انقطاع کامل به خدا روی می‌آورد. «فَنَجْعَلَ لَعْنَتَ اللَّهِ»، به جای «نَدْعُو أَنْ يَلَعَّنَهُ اللَّهُ» دلالت به این دارد که لعنت واقعیتی است دافع و قابل جعل و دفع، در مقابل رحمت



که حقیقتی جاذب است، که دعا و التجای به حق، رحمت را جذب و جعل می‌کند. چنانکه طفل گرسنه، بناله و التجا، شیر مکمون ساکن رابه حرکت می‌آورد و جاری می‌کند و در کام خود قرار می‌دهد.

ابتہال در مقابل خصم لجوچ و برای احقيقاً این گونه حق حیاتی، نیروی مکمون دافعه را برمی‌انگیزد و به سوی کاذب و مکذوب می‌کشاند و براو تثبیت می‌کند: «فَنَجِعَلَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَادِرِينَ» نه «الكافرین» چون امکان دارد که کسی به کفرش معتقد و در کفر راستگو باشد. امام دعیان الوهیت مسیح و تثلیث، یا خود متھیرند و یا در عمق وجودان عقلی و فطري بی عقیده به آن هستند و به هر صورت در ادعای خود، هم به خود دروغ می‌گویند و هم به دیگران. آن هم دروغی فریبنده و آراسته و اشتباه انگیز درباره مسیح که ولادت و وفات و رفتار و اعمال و کراماتش همه شببه انگیز بوده است؛ چون پدر نداشته پس پسر خدا بوده، و چون نمرده، پس به سوی پدر رفته، تا مددکار خدا در اداره عالم باشد. در میان پدر و پسر، روح القدس که مثلث نقش آفرینش و اداره جهان و انسان را دارد یک، مساوی سه؛ سه مساوی یک مثلثی با اضلاع متساوی، زوایای آن مساوی با قائمه که قیام عالم بدان است. شبیه آن در اذهان بودائیان و برهمان که همه در هم تأثیر و تأثر داشته‌اند و همچنین غلات شیعه: خدا = پیغمبر = امام، که پایه‌ها و نگهبانان عرش خدایند. پس از آن نگران شدند که عرش بر سه پایه نپاید، پایه دیگری به آن زدند: پیشوای اسماععیلیه، قطب و مرشد صوفیه، شیخ شیخیه، که شد رکن رابع در ارکان اربعه و نگرانی از میان رفت.

پیغمبران الهی رسالت یافتند تا خلق را از شرک مطلق و بسته باز دارند و به توحید خالص و کمال بخش گرایش دهند. سپس این گونه ترکیبی از توحید و شرک تحریانگیز ساخته شد و به خلق خدا تزریق گردید که هم توحید است و هم شرک و نه توحید است و نه شرک مطلق! پس از در هم شکسته شدن شرک مطلق و نجات

بشر از آن باید این شرک تحیرآور و دور تثلیثی گمراه گر از جلوی دیده‌ها برداشته شود. تبیین قرآن در این آیات و دیگر آیات برای همین است: عیسی را از خاکی آفریده که تحت تأثیر فعل و انفعال‌های شیمیایی و عوامل فیزیکی بود و امر «کُن» مانند همه کائنات و محکوم به مرگ: «خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ...»، ﴿لَقَدْ كَفَرَ الظِّيْنَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيْحُ ابْنُ مَرِيْمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنَّ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيْحَ ابْنَ مَرِيْمَ وَأَمَّةً وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْتَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱. ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحْبَاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ...﴾^۲، ﴿لَقَدْ كَفَرَ الظِّيْنَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيْحُ ابْنُ مَرِيْمَ، وَقَالَ الْمَسِيْحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبِّكُمْ﴾^۳، ﴿لَقَدْ كَفَرَ الظِّيْنَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ...﴾^۴، ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى بْنَ مَرِيْمَ إِنَّكَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأَمَّى إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ...﴾^۵، ﴿مَا قُلْتَ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمْرَتَنِي بِهِ إِنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي﴾

۱. کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است مسلمان کافر شده‌اند بگو اگر [خدا] اراده کند که مسیح پسر مریم و مادرش و هر که را که در زمین است جملگی به هلاکت رساند چه کسی در مقابل خدا اختیاری دارد؟ فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است از آن خداست هر چه بخواهد می‌آفریند و خدا بر هر چیزی تواناست. مائدہ (۵)، ۱۷.

۲. و بهودان و ترسایان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستیم بگو پس چرا شما را به [کیفر] گناهان تان عذاب می‌کند. مائدہ (۵)، ۱۸.

۳. کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شده‌اند و حال آنکه مسیح می‌گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خود تان را بپرستید... مائدہ (۵)، ۷۲.

۴. کسانی که [به تثلیث قائل شده و] گفتند خدا سومین [شخص از] سه [شخص یا سه اقnum] است قطعاً کافر شدند... مائدہ (۵)، ۷۳.

۵. و [باد کن] هنگامی را که خدا فرمود ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را همچون دو خدا به جای خداوند بپرستید؟ گفت منزه‌ی تو مرا نزیبد که [در باره خویشتن] چیزی را که حق من نیست بگویم... مائدہ (۵)، ۱۱۶.

وَرَبِّکُمْ...^۱، ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ أَتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَّصِيئًا...﴾^۲. اگر عیسی با آن خصایص، این گونه شناخته شود و اضلاع به هم پیوسته تثلیث از برابر دیده‌ها برداشته شود، دیگر محلی برای خدایی و تثلیث و الوهیت (متافیزیکی) کسی نمی‌ماند. یا باید مسیحیت و نمایندگان آن که در برابر نعوت توحیدی اسلام واقع شدند، به حکمیت منطقی و بیان روشنگر اسلام تسلیم شوند و یا به حکمیت خدا و ابتهال روی آورند و محکوم به لعن گردند. لعنه که بر کاذبین وارد شود و قرار گیرد و ملعون را از قلوب و مسیر تاریخ براند و از تکامل و امانده کند. و اگر تسلیم به بیان حق و ابتهال نشوند، باید تسلیم به جزیه گردند که اعتراف به شکست اعتقادی و روحی است و اگر از جزیه هم سر باز زندن، حکمیت به شمشیر و جنگ داده می‌شود. در هرچهار جنبه تبیین، ابتهال، جزیه و جنگ، فتح نهایی با توحید اسلام بوده و عالم مسیحیت را از گردداب آمیختگی ملکوت با ناسوت بیرون آورد، تا در پایان قرون وسطی دریچه‌های علم گشوده شد و میخ‌های صلیب غفران سست گردید و عیسی از آقانیم مثلث فرود آمد و آشباح شرک از میان رفت، گرچه علم و صنعت خود به گونه بتی درآمد، اگر این بت در پرتو وحی رهبری شود رهبری است به سوی نور توحید، چنانکه قرآن برای همیشه رهبری می‌کند: آیات برهانی که اندیشه‌ها را روشن و علم را رهبری کند و یامبا هله‌ای که وجدان را برانگیزد و موجی برآورد و انظار را به قدرت ایمان داعی جلب کند: «فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوَا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ...» به دلیل کلیت و شرط «فَمَنْ حَاجَكَ» و جمع آمدن «أَبْنَاءَنَا وَ نِسَاءَنَا وَ أَنفُسَنَا»، و آنچه راجع به زمان و شأن نزول این آیه در آغاز

۱. جز آنچه مرابه آن فرمان دادی [چیزی] به آنان نگفتم [گفتدم] که خدا پروردگار من و پروردگار خود را عبادت کنید... مائده (۵). ۱۱۷.

۲. [کودک] گفت منم بنده خدا به من کتاب داده و مرایا پیامبر قرار داده است... مریم (۱۹)، ۲۰.

این سوره گفته شد، این آیه امری است کلی و متضمن شرط در سال‌های پیش از وقوع مباهله، به رهبر توحید و شاید به پیروان و متأسیان به اسوهٔ حَسَنَةٌ او «وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً...» با همین شرایط که داعی با علم یقین روی آرد و مخالف که نمایندهٔ عقیده‌ای است لجاج نماید و مورد ابتها اصل اصیل اعتقادی باشد. پس گفته بعضی از مفسرین که شأن نزول این آیه، مباهله با وَفِدِ نَجْرَان بوده، مسامحة در تعییر است و باید مقصود آنان همان تحقیق و وقوع این فرمان در این مورد باشد. چون شأن نزول آن است که پس از وقوع و حدوث حادثه یا سؤال از حکمی، آیه یا آیاتی مطابق آن نازل می‌شدو آن را تبیین می‌کرد. انطباق به مورد، پس از نزول آیه است. و آیه مباهله از جهت کلیت و شرط و زمان و تعییر جمع «أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» با پیشامد وَفِدِ نَجْرَان^۱

۱. نَجْرَان، به گفته یاقوت: شهری از یمن در سمت مکه است که داستان اصحاب أَخْدُود راجع به مسیحیان ساکن آن جا بوده و کعبه نَجْرَان به همان جا منسوب است. این حَوْقَل گفته: نَجْرَان و جَرْش مانند هم‌انداز جهت وسعت و داشتن نخلستان و بسیاری از قبایل یمن ساکن این دو شهر بودند و شهر صَعْدَة از آن‌ها بزرگ تر است. الیرآت: نَجْرَان کوهستانی و در شمال صَعْدَة واقع شده تا حَسَنَاء ده منزل مسافت دارد. (نقل از دائرة المعارف فرید و جدی).

وَفِدِ نَجْرَان یکی از وفود (نمایندگان) بوده که پس از فتح مکه به مدینه اعزام شدند. پس از صلح خَدَّیجَیَّه (ذیقعدہ سال ششم هجرت) که در متن جزیره و دو مرکز شرک و توحید، مکه و مدینه، آرامشی پیش آمد و برای مدتی شمشیرها به غلاف رفت و محیط برای اعلام و ابلاغ رسالت پیش تر آمده شد، رسولِ خدا ﷺ نامه‌ها و نمایندگانی به سران اطراف جزیره و سلاطین خارج فرستاد که مبین اصول رسالتش بودند. در همه نامه‌ها دعوت به اصل توحید و تسليم به حق و عدل و صلح بود و اشاره به جنگ یا جزیه نداشت و آشکارا می‌رساند که رسالتش زینه برای قدرت و سلطنت و یا تسلط قومی نیست. پادشاهان و سران غرب جزیره که تحت نفوذ مسیحیت نو خاسته و رهبران آن بودند، بعضی دعوت اسلام را تأیید کردند، مانند نجاشی پادشاه حبشه و مُقْوَس پادشاه مصر، و بعضی اظهار تردید کردند تا پیش تر تحقیق کنند، مانند قيسر روم و چَلَه پادشاه شامات، و بعضی از سران که از مراکز مسیحیت دور بودند، مانند یمن و حضرموت و بحرین و ایله، اسلام آوردن و مجموعاً نامه‌های رسول خدا را پس از اندیشه دریافتند و نمایندگان را محترم داشتند و



→ جواب‌ها و هدایایی با آن‌ها فرستادند، جز شاه ایران که نامه آن حضرت را پاره و به نماینده اسلام اهانت کرد و به «بازان» عامل خود درین دستور جلب آن حضرت را داد! که داستانی عبرت انگیز دارد. پس از جنگ‌ها و ضربه‌هایی که مجاهدین اسلام به مراکز و جبهه‌های شرک زدند و پس از صلح حُدَيْبِیَّه و سپس آن نامه‌ها و نمایندگان، عرب مشرک اطراف جزیره در انتظار واکنش پادشاهان و قدرتمندان شرق و غرب بود، واکنش ندایی که در هر سو پیچید و از حدود جزیره گذشت و نیز پایان صلح حُدَيْبِیَّه یا نقض آن. و سران جهان چشم به جزیره داشتند تا بنگرند که اعراب به جنگ ادامه می‌دهند و شعله این دعوت را خود خاموش می‌کنند و یا تسلیم می‌گردند؟ چون مکه در سال هشتم هجرت فتح شد و قریش تسلیم شدند و پس از شکست قبایل هوازن و یمامه و پاک شدن مرکز توحید و پیرامون آن از شرک، و خود اعراب از اطراف جزیره به مدینه روی آوردند و عرض اسلام کردند، یا تسلیم صلح و قرارداد شدند، و فرمان مسیحی نجران که نجران موقعيت خاصی در جهان مسیحیت داشت و یکی از باشکوه ترین و پرسرو صداترین و فود بود که جمع‌شان به شصت تن از سرشناسان و سران می‌رسید، به رهبری اسقف اعظم و پیشوای شان (ابو حارثة بن عَلَقَمَه) و سرپرستی اندیشمندان شان (العقب و عبدالمیسیح والسید والآیه و قیس و کرزبن عَلَقَمَه) آمدند. این اسقف اعظم با شخصیت ممتازی که داشت چون وسیله خوبی برای گسترش مسیحیت و نفوذ امپراتوری روم در عربستان و جنوب خاورمیانه بود، مورد حمایت خاص پادشاه روم قرار داشت و اموال و کنیسه‌هایی در اختیارش گذارده بود. به همین جهت بود که رسول خدا نامه مخصوصی با چهار تن از گزیدگان اصحابش (عَبْتَةَ بن گَزَوان، عبد الله بن ابی امیة، هُدَیْرَ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ ھُھَیْبَ بْنُ سَنَانٍ) به سوی او فرستاد که به نوشتۀ تاریخ نگاران و محدثین اسلامی (چون یعقوبی، یهقی، این قیم، این سعد، این حَجَر و دیگران) عبارات این نامه با اندک اختلافی چنین است:

«بِاسْمِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ . مِنْ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ إِلَيَّ اسْقُفُ نَجَرَانَ ، أَسْلِمْ أَنْتُمْ فَإِنَّى أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ إِلَّا إِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ ، أَمَّا بَعْدُ ذَاكُمْ فَإِنَّى أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةِ الْبَيَادِ ، وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى وَلَايَةِ اللَّهِ مِنْ وَلَايَةِ الْبَيَادِ فَإِنَّ أَبِيَّمُ فَالْجِزِيَّةِ ، وَ إِنَّ أَبِيَّمُ آذِنَكُمْ بِحَرَبِ وَ السَّلَامِ : بَهْ نَامَ خَدَائِ إِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ . ازْ مُحَمَّدَ پیغمَرَ رَسُولَ خَدَاءِ اسْقُفَ نَجَرَانَ ، سَلَامَتْ بَاشِیدَ شَمَا (یا اسلام آرید) پس سپاس من به شما، سپاس خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. اما بعد شما را می‌خوانم به عبادت خدا و ترک عبادت بندگان و می‌خوانم به ولایت خدا و رهایی از ولایت بندگان. و اگر سرباز زدید جزیره، پس اگر از آن هم سرباز زدید اعلام می‌کنم شما را به جنگی و السلام.»

در بعضی از اسناد در پایان این نامه همچون دیگر نامه‌هایی که آن حضرت به سران مسیحیت نوشته این آید آمده است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا...». گویند چون اسقف اعظم این نامه را خواند نگران و مضطرب شد و با

و مباهله با آنان تطبیق نمی‌کند، چون به اتفاق مفسرین و محدثین شیعه و اکثر سنت، رسول اکرم ﷺ در این مباهله حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را با خود آورد و وَفِي نَجْرَان، زن و فرزندی همراه خود نداشتند. همین تعبیر شأن نزول به جای اनطباق به مورد و مصدق، منشأ اشتباه و تناقض گویی مفسر المئار شده که اول می‌گوید: «به اتفاق روایات، آن حضرت در مباهله با وَفِي نَجْرَان این گزیدگان را همراه آورد»، آن گاه می‌گوید: «این از دسائیں و ساخت شیعه است برای اثبات نظر خودشان. چون ضمایر جمع با این افراد تطبیق نمی‌کند»!^۱ اگر این روایت مورد اتفاق که در کتاب‌های مستند و معتبر سنت آمده، معتبر نباشد، دیگر احادیث این کتب چه می‌شود؟!

تفسیر طبری از... از مُغَيْرَة از عاقر: مسیحیان پس از دعوت آن حضرت به مباهله با هم مشورت کردند و قرارشان این شد فردای آن روز ملاعنه (مباهله) کنند. سید و عاقب گفتند: اگر پیغمبر به حق است، خدا او را

→ دانشمندان و مردم نجران مشورت کرد تا تصمیم گرفتند و در سال وفود به مدینه آمدند. گویند در میان راه استری که اسقف سوار آن بود لغزید و به رو درآمد، برادرش (کُرَّزَ بن عَلَّقَمَه) خشمگین شد و گفت: «به روی درآید آن مرد بس دور» مقصودش پیغمبر اکرم بود، اسقف: «مرگ و دوری ترا باد» برادرش: «چرا ای برادر؟» اسقف: «به خدا این همان پیغمبر است که در انتظارش بودیم» برادرش: «تو که چنین می‌دانی چرا ازاو پیروی نمی‌کنی؟» اسقف: «با این‌ها چه کنم که ما را گرامی داشتند و سروری دادند و جز خلاف اورانی خواهند و اگر پیروی کنم همه آنچه را داده‌اند خواهند گرفت!» برادرش این گفته را در درون خود نهان می‌داشت تا فرصتی یافت و اسلام آورد. گویند هنگام نماز عصر بود که وَفِي نَجْرَان با جامه‌های دیبا و شعارهای مسیحی و انگشت‌های طلا و صلیب‌ها، وارد مسجد شدند و به رسول خدا سلام کردند. آن حضرت جواب سلام نداد و سخنی با آنان نگفت، آنان داستان خود را با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف که با آنان آشنایی پیشین داشتند در میان نهادند، سپس علی علیہ السلام به آنان گفت آن لباس‌ها و شعارها را از خود دور کنند تا رسول خدا ایشان را پذیرد و چنین کردند، آن گاه هدایایی که با خود آورده بودند تقدیم داشتند. آن حضرت فرش‌های منقش و نگارین را نپذیرفت و لباس‌ها و فرش‌های ساده و مویین را پذیرفت. پس از انجام نماز و عبادت به بحث و جدال نشستند تا آن حضرت به مباهله دعوتشان کردد... (مؤلف)

۱. تفسیر المئار، ج ۳، ص ۳۲۲، دارالعرفة، بیروت، ط ۲.



خشمنگین نمی‌کند. یعنی دعایش به اجابت می‌رسد. و اگر پادشاه است، چون بر شما دست یابد برشما ابقا نخواهد کرد. چون صبح برآید و شما را بخواند بگویید: «نَعُوذُ بِاللَّهِ...» و باز اگر خواند بگویید «نَعُوذُ بِاللَّهِ...» تا شاید از مباھله خودداری کند، چون صبح شد پیغمبر آمد در حالی که حسین در آغوشش بود و دست حسن را به دست خود گرفته و فاطمه پشت سرش می‌آمد (از علی نام نمی‌برد) چون با گفتن «نَعُوذُ بِاللَّهِ» از مباھله خودداری کردند، آن حضرت پیشنهاد اسلام و یا جزیه و یا آمادگی جنگ کرد، آنان پذیرای جزیه شدند! هر سال دو هزار حُلَّه... آن گاه از جریر بازگو کرده گفت: به مغایره گفتم: که مردم در حادثه نجران علی را می‌نگرند که با آنان همراه بود. گفت شعبی از او نام نبرده. نمی‌دانم به جهت رعایت بدینی بنی امية به علی بوده یا در روایت نیامده است! در حدیث زید بن علی: علی و فاطمه و حسن و حسین با آن حضرت بودند. از سَدَّی: پیغمبر دست حسن و حسین و فاطمه را به دست گرفته بود و به علی گفت در پی ما بیا... تا آنکه به هشتاد هزار درهم مصالحه کردند و اگر نتوانستند دو هزار حُلَّه بدهند، هر حُلَّه به قیمت چهل درهم. و سی و سه زره، سی و سه شتر، سی اسب جنگی در هر سال به امانت دهند و آن حضرت ضمانت کرد که به آنان بازگردنند. از قاتده: پیغمبر دست حسن و حسین را گرفت و فاطمه از پشت سر می‌آمد (از علی یاد نکرده). از ابن زید: به رسول خدا ﷺ گفته شد: اگر با آنان ملاعنه می‌کردم، با چه کسانی بیرون می‌آمدی؟ چون گفتی «نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُم...» گفت: حسن و حسین. از علیاء یشکری: چون این آیه نازل شد آن حضرت علی و فاطمه و فرزندانشان حسن و حسین را خواست و یهود را دعوت کرد تا



با او ملاعنه کنند، جوانمردی از یهود گفت: وای بر شما، مگر دیروز برادران شما نبودند که به بوزینه و خوک مسیح شدند؟! ملاعنه نکنید. آن‌ها هم منصرف شدند. از این روایت معلوم می‌شود که بعد از نزول این آیه همیشه آماده بودند تا مخالفین معاند و مختلف را به مباھله دعوت کنند که مورد بارز آن وَفَدِ نَجْرَان و یا یهودیان بودند. و ضمیر «فِيهِ»، «فَإِنْ حَاجُوكَ فِيهِ...» راجع به «الحق»، «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ...» است که تعمیم دارد، نه همان مسأله مسیح. در تفسیر مجتمع البیان علامه امامی، طبرسی، راجع به شأن نزول این آیات چنین آمده است، «قِيلَ نُزِلَتِ الْآيَاتُ فِي وَفَدِ نَجْرَان... گفته شده که این آیات درباره وَفَدِ نَجْرَان نازل شده...» که تردید در این شأن نزول را می‌رساند. آن گاه به روایت از ابن عباس و قتاده و حسن، داستان آمدن وَفَدِ نَجْرَان و دعوت به مباھله و چگونگی آمدن آن حضرت و مصالحه را به تفصیل ذکر کرده است.

پیمبر اکرم ﷺ از خاندان و زنان اصحاب خود این چند تن را در معرض مباھله آورد، چون هسته اصلی توحید در دنیا شرک و از گزیدگان و مقرئین درگاه خدا و اجابت دعا، بودند چنانکه چهره شناسان مسیحایی در چهره پاک و نورانی و آرامش و خضوع و بساطت آنان، قرب و خلوص و عظمت واستحکامی را خواندند که از اقدام به مباھله واپس نشستند و تن به جزیه دادند. اگر برای شرکت در مباھله کسان دیگری مانند ایشان بود، باید جز اینان را هم همراه می‌آورد تا اسماء جمع آیه کامل تر تطبیق کند. با تطبیق و تنزیل آیه مباھله برآنان و درباره آنان، آشکارا و به خودی و بیگانه و آینده، نمایاند که کانون خاندان وحی و تنزیل، همگام با دعوت و وارث رسالت او هستند. جمع «لَبَنَائَا» را به حسن و حسین و «نِسَائَا» را به فاطمه و «آنفُسَنَا» را به علی مشخص کرد، چون شخص خود را دعوت نمی‌کند: «تَدْعُ



آنفسنا»، مگر با توجیه دو شخصیتی، و رسول اکرم بارها علی را از خود و خود را از علی خوانده است. در حدیث است که به «بُرَيْرَةُ أَسْلَمِی» فرمود: ای بُرَيْرَه به علی دشمنی و کینه نداشته باش، چون او از من و من از اویم، مردم از شجره مختلف آفریده شدند و من و علی از یک شجره. چون شناسایی اصحابش را خواستند کسانی رانم برد. گفته شد پس علی؟ فرمود: تو از شناخت اصحاب من پرسیدی نه از خودم.^۱

«إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصْصُ الْحَقُّ وَ مَا مِن إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ».

خلاصه واستنتاج کوتاه و بلیغی است از آنچه در آیات گذشته تبیین شده است: «هذا» اشاره است به آنچه در این آیات بیان شده: از «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى...». وحدت اشاره از جهت پیوستگی و منشأ و حیانی این آیات است. «لَهُو» تأکید و تکیه (عماد به اصطلاح نحویون کوفه) یا راجع به همان است که اذهان جوینده می‌جوید. «الْقَصْصُ» (به فتح قاف) به معنای مصدری یا مفعولی، (به کسر قاف) جمع «قصه»: بررسی و پی جویی حوادث برای رسیدن به واقعیات و شناخت: به راستی این آیات همان بیان پی جویی حق است. «وَ مَا مِن إِلَهٍ» عطف به «ان هذا...» و نفی بیشتری است از «لا إِلَهٍ...» چون «من» بیان آغاز تنهایت است: از آغاز آفرینش تنهایت آن، هیچ گونه خدایی جز همان خدا نیست، و همین مقایس قصص حق و نتیجه آن

۱. این احادیث در یک منبع دیده نشده، لیکن مورد اول (نداشتن کینه و دشمنی علی) به استناد معنعن از ابو عبد الله امام صادق علیه السلام نقل شده است. (ابن بابویه، ثواب الاعمال، دارالشریف الرضی، قم، ط، هـ. ۱۴۰۶). مورد دوم (من و علی از یک شجره آفریده شده‌ایم) بطور مستند از علی بن حسین عن أبيه، عن جده امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است (شیخ طوسی، امالي، دارالثقافه، قم، هـ. ۱۴۱۴). مورد سوم (علی از من است و من از علی هستم) نیز در «بحار» در باب اخبار الندیر، ج ۳۷، ص ۱۲۸ و ۱۳۹، حدیث ۳۰ و ۳۲ بطور مستند از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

است. و همچنین: «إِنَّ اللَّهَ لَهُ الرَّحْمَةُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»، او قادر به کمال و عزت است و سخن و کارش حکیمانه. هر که عزت و حکمت می‌جوید باید او را بشناسد و عبادت کند و تقریب جوید و جز ازا و قرب او، نباید و نشاید. و اگر از این قصص حق و نتیجه توحیدی آن روی گردانند و داستان‌های غلوامیز بافتند و جز خدا، موجودی را به خدایی گرفتند، پس مفسدنند، یعنی حقایق را دگرگون می‌نمایانند و تباہ می‌کنند و خدا که به آنان بس آگاه است، پرده از نیات‌شان بر می‌دارد و پاداش‌شان می‌دهد: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْمٌ بِالْمُفْسِدِينَ».

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ»..

پس از نمایاندن چهره و شخصیت ابهام انگیز مسیح و آن احتجاج‌ها و روشنگری‌های رهایی بخش از شرک و انگیزنده فطرت توحیدی و فرمان‌ایستادگی برای اثبات دعوت تا پای مبارله، «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ...»، خطاب طنین افکن و محركی است به عموم اهل کتاب: یهود و نصارا که آیینی مستند به وحی و نوشته دارند، یا هر درس خوانده و نویسنده که اندیشه و مکتبی دارد و عهده‌دار رهبری توده مردم است.^۱ این‌ها هستند که باید با برهان و بیان روشنگر و محرك، در اندیشه‌ها و عقاید جامد و شرک زا شک آورند و از بستگی به بندهای بندگی آور رها شوند و آماده تعالی گردند تا مقلدین چشم و گوش بسته و درینداوهام و ارباب اسیر شده را آزاد کنند و عقده‌ها و تضادهای روحی شان را بگشايند و هماهنگ به سوی کلمه و شعاری يکسان و تبعیض ناپذیر بگرايند که کلمه متفق و منشأ اتفاق کلمه است: «تَعَالَوَا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ...». گرایش به این هدف متعالی و نامحدود،

۱. در اصطلاح یهودیان این‌ها را «سوفریم» می‌خوانند به معنای کاتبان و مردان کتاب. دیباچه تلمود. (مؤلف)



محکم‌ترین و محرک‌ترین و انسانی‌ترین و عالی‌ترین اهداف است که پیوسته پیوند فکری و اجتماعی را نیرومندتر می‌کند و از گردندها و توقف‌گاهها و تضادها می‌رهاند و از کمال‌های نسبی به سوی کمال مطلق و مراتب برتر می‌برد. کلمات «تعالوا، إلیٰ کلِمَةٍ، سَوَاءٌ...»، متضمن همین معانی و بیشتر از آن است.

تفصیل این کلمه متعالی در حقیقت آغاز حرکت این نفی‌های مترتب و پیوسته است: «أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ» نفی هر عبادت، «إِلَّا اللَّهُ» تأکید و لازمه چنین نفی است. عبادت به معنای لغوی و اصلی، رام و هموار شدن و تسليم گشتن است که در شرایع و سنن به صورت حرکات و اذکار خاص‌پنهانه درآمده است. «لَا نَعْبُدُ»: رام و هموار برای هیچ چیز و هیچ کس نشویم. «وَ لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا» نفی هر گونه شرک است، گرچه اندک و ناچیز و جز نام و صفت شبیه نداشته باشد. شرک جای گرفتن صورت پدیده‌ای است در وجودان و مؤثر دانستن آن در سرنوشت که بینش انسانی را تار و اشیاء را به صورتی برتر و جز آنچه هستند می‌نمایاند و پرده و حائلی می‌شود در برابر نور و کمال مطلق و جهان، مانند تار مویی که به چشم می‌خلد و جلو دید را می‌گیرد. «وَ لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَخَذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مَّنْ دُونَ اللَّهِ»: این نفی، کمال آن دو نفی است که در روایت ووابستگی‌های اجتماع و طبقات بسته پدیدار می‌شود. «إِتَّخَاذُ»: پذیرش و تحمل اخذ (گرفتن) و تحمل آن را می‌رساند، نفی اتخاذ ارباب، سر باز زدن از تحمل و تحمل و شورش بر چنین عارضه روحی و اجتماعی و نظام غیرطبیعی است تا افراد و یا طبقه‌ای زمینه برای ارباب یابی نداشته باشند و زندگی و سرنوشت مردم وابسته به اراده و خواست کسی نباشد. «بَعْضُنَا بَعْضًا»، دلالت بر همین تحمل و تحمل و عارضه غیرطبیعی دارد. و گرنه همه بعض واعضای یک دیگرند و در اصل آفرینش و موهاب آن از یک گوهرند و اختلاف در رنگ و نژاد و استعدادها نباید منشأً تبعیض و امتیاز در حقوق وحدودی شود که

بعضی را از بعضی دیگر جدا سازد تا بعضی ارباب شوند و حاکم و مالک زندگی و مرگ و هر حقی گردند و بعضی مربوب و محکوم و مملوک و فاقد همه چیز و همه چیزشان از آب و نان و اندیشه و مرگ و زندگی شان وابسته به خوشی و خشم و اشارات دست و چشم ارباب‌های مترتب شود.

همین است که پیغمبران و مصلحین بزرگ را در هر شرایطی به فریاد وامی دارد. یوسف در درون دیوارها و گرفتاری‌ها و فشارهای زندان فرعونی، چون می‌نگرد که هم بندان ذلت زده‌اش به لطف و توجه زندان بانان و اربابان آن‌ها همی چشم دوخته‌اند، به آن‌ها نهیب می‌زند تا شاید تکانی به آنان دهد و شخصیت واپس زده و چشم‌شان را باز گرداند و روی‌شان را به سوی قدرت قهاری برگرداند که به آن‌ها نیروی قهر و شورش داده و دریابند: ارباب‌هایی که گرفته‌اند جز نام‌ها و عنوان‌هایی نیستند که بی‌هیچ منطقی، خود و پدران‌شان به آن‌ها داده‌اند... حاکمیت و عبادت برای خدا و سرباز زدن و شورش برای نام‌ها، آینین به پادراندۀ خدادست: «يا صاحبَي السّجنِ أَرْيَابُ مُتَقْرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْماءً سَمَيَّمُوهَا أَتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنَّ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيْمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱. همین ارباب‌های متخدۀ به چهره‌آینین در می‌آیند و یا با رهبران دینی همدست و همداستان می‌شوند و از ریشه و بن با هم می‌جوشنند و پیوند می‌خورند تا به سود هم و زیان خلق حلال را حرام و حرام را حلال کنند و اموال مردم را به باطل خورند و سدّ راه تکامل و آزادی شوند و

۱. ای دورفیق زندانیم! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقدر. شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرسید که شما و پدران تان آن‌ها را نامگذاری کرده‌اید و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست، دستور داده که جز او را نپرسید. این است دین برپای دارنده ولی بیش تر مردم نمی‌دانند. یوسف (۱۲)، (۳۹) و (۴۰).

طلا و نقره گنجینه کنند: «اَتَخَدُوا اَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ اُرْبِيَاً مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرِيمَ وَمَا اُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا...، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ اَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الدَّرَّةَ وَالْفِضَّةَ...»^۱. در حدیث آمده که رسول خدا ﷺ این آیه «اَتَخَدُوا اَحْبَارَهُمْ...» را برای «عَدَى بْنَ حَاتَم» که با صلیب مسیحیت به حضورش رسید، تلاوت فرمود. او گفت: ما آن‌ها را نمی‌پرستیم. فرمود: مگر آن‌ها حلال را حرام و حرام را حلال نمی‌کردند و شما از آن‌ها می‌پذیرفتید! به «حُذَيْفَةَ» هم همین را فرمود. حضرت صادق علیهم السلام این آیه را هم این گونه توضیح داده است.^۲

پس، این سه نفری مترب و مستمر استقبالي: «اَلَا تَعْبُدُ... وَلَا تُشْرِكُ... وَلَا يَتَّخِذُ»، تفصیل و تحقق آن کلمه «سَوَاءٌ...» است. همین که همه را در افق متعالی توحید یکسان بر می‌آورد و خلقت و فطرت سالم و اصل دعوت پیمبران گواه و داعی آن است و همه آگاهان مسئول از اهل کتاب برای تحقق آن هماهنگ و هم ندا هستند؛ تسلیم به حقیقت این «کَلِمَةُ سَوَاءٍ»، آیین همه است و هر که از آن سر باز زند از اصل دعوت و آیین پیمبران سر باز زده گرچه خود را به آداب و اعمال و ظواهر و لباس دین بیاراید: «فَإِنْ تَوَلُّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِإِنَّا مُسْلِمُوْنَ». چون «کَلِمَةُ سَوَاءٍ...» عنوان و هدف (نز، ایده) آیین خدایی است که با پذیرش و تسلیم به آن ویا روی گرداندن و سر باز زدن از آن، شعارها شناخته و جدا و گروه‌ها متمایز می‌شوند، دیگر داعیه‌ها و وابستگی‌ها نباید اشتباہ انگیز شود.

۱. اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به خدا به الوهیت گرفتند، با آنکه مأمور نبودند جز این که خدای یگانه را پیرستند... ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از دانشمندان یهود و راهبان اموال مردم را به ناروا می‌خورند و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند و کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌کنند... توبه (۹)، ۳۱ و ۳۴.

۲. وسائل الشیعه: ج ۲۷، ص ۱۳.

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَمْ تُحَاجُونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ».

«لَمْ تُحَاجُونَ»، استفهام انکاری در جهت نتیجه گیری اهل کتاب از این مجاجة مغالطه‌آمیز است نه استفهام از اصل و انگیزه مجاجه «بِمَ تُحَاجُونَ...». هر یک از یهود و نصاراً آئین خود را آیین ابراهیم یا کمال آن می‌دانستند.

عرب هم با همه آلودگی به شرک، ابراهیم را معظّم می‌داشتند و یا بعضی مانند حنفاء، پیرو آیین ابراهیم بودند: چون کعبه بنای ابراهیم و مرکز قدرت و تجمع و مایه شرف آنان بود و قریش که از نسل ابراهیم بود، متولیان و سروران عرب بودند، دعوت اسلام هم به پیروی از آیین و دعوت ابراهیم است.

با این گونه همبستگی آیینی، راه برای مجاجة اهل کتاب با دعوت اسلام باز می‌شد، به این شکل که: آیین ما همان آیین ابراهیم و تکامل آن است. شما داعی اسلام هم خود را پیرو آیین ابراهیم می‌دانید و ما را به آن می‌خوانید؛ پس باید از ما که پیش از شما پیرو ابراهیم بودیم، پیروی کنید نه ما از شما. جواب قرآن از این احتجاج: «وَ مَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ»، یعنی نفی کلی پیروی آنان از ابراهیم است که منافی اثبات جزیی نیست. به این تفصیل که سند آیین شما همین تورات و انجیل است که اصل آن سال‌ها پس از ابراهیم نازل شده سپس آمیخته به غرورها و تعصّب‌های قومی و غلوها و انحراف‌ها گردیده غبار و رنگ یهودیت و نصرانیت گرفته است و آیین مکدر و مقعری گشته که آیین ابراهیم و پیمبران آل ابراهیم را چنانکه بودنی نمایاند؛ پس شما تابع آیین ابراهیم به صورت کلی نیستید. پیروی شما از ابراهیم در محدوده‌های یهودیت و نصرانیت و در حد نوشته‌های تورات و انجیلی است که پس از ابراهیم نازل شده است. همین یهودیت و نصرانیت که هریک دیگری را نفی می‌کند و وابستگی تعصّب انگیز به آن‌ها اندیشه شما را



محدود ساخته، راه تفکر باز را بر شما بسته است: «أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟!»
 «هَا أَنْتُمْ هَا وَلَا إِحْجَاجُتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَإِنَّمَا تُحَاجِّوْنَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ؟ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».

«ها آنتم هاولاء»، تنبیه و خطابی طعن آمیز است: همان، شما همان بزرگ منشان که خود را عالم به کتاب و تعالیم پیغمبرانتان می‌دانید، و داعی اسلام و پیروانش را امی... «فیما»، اشاره به مسائل نبوت و شریعت و شخصیت پیغمبرانی چون موسی و عیسی از روی تورات و انجیل است. «علم»، بجائی «العلم»، نوعی دریافت را می‌رساند، گرچه سند محکم عقلی یادینی نداشته باشد.

آنان با دریافتنی که از تورات و انجیل داشتند، با یک دیگر و با مسلمانان درباره تعالیم تورات، پیشگویی‌ها، احکام، و همچنین شخصیت مسیح احتجاج می‌کردند: آیا عیسی پیغمبر مورد بشارت تورات بوده یا فرزند خدا و مقام الوهیت یا فریب کار و اخلاق گر و... در این گونه مسائل چون دریافتنی از ظواهر و یا تأویلات کتاب‌شان داشتند، راه محااجه برایشان باز بود. اما درباره آنچه دریافتنی نداشتند و در کتاب‌هاشان نیامده یا تبیین نشده و فاصله زمان و نقل‌ها آن را پوشانده و در ابهام تاریخ از میان برده است، مانند ابراهیم و آیین او که یهودی یا نصرانی بوده یا دعوتی برتر و گسترده‌تر و پاک‌تر از این‌ها داشته؟ چرا و چگونه به خود اجازه بحث و محااجه درباره آن را می‌دهید؟ «فَإِنَّمَا تُحَاجِّوْنَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ؟»؟ چهره و آیین ابراهیم را، خدا و وحی او، از میان زمان و غبار آن با همه ابعادش می‌نمایاند، نه شما یهودیان و مسیحیان با آن زاویه محدود و رنگین که در دید خود دارید: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». ابراهیم آن بوده که شما می‌پندارید، ابراهیم این بوده:

«ما كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصَارَائِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ».

نفی و اثبات «کان» و تکرار آن، نفی اصلی ابراهیمی است که متصف به یهودیت بوده و یا نصرانیت و یا آلوده به شرک، و اثبات ابراهیمی که حنیف و مسلم بوده است: مردی که در دنیای جهل اندیشمند بود، در خود و نظام جهان و ستارگان می‌اندیشید تا خود و جهان و حیات و روابط آن‌ها را شناخت و از هر وابستگی خود را راهانید و از همه چیز روی گردانید و به خدا روی آورد و تسلیم فرمان و اراده او شد: «وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا» که صفت «مُسْلِمًا» بدون عطف، تلازم این دو وصف را می‌رساند: همین که حنیف بود خود مسلم بود، «وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، تأکید و تکمیل و ادامه «حَنِيفًا مُسْلِمًا» است: همین که از هرباطل و نمودهای شرکی اعراض کرد و تسلیم خدا شد، دیگر به شرک روی نیاورده و به آن آلوده نشده است. اگر شرک مانند یهود و نصارا، عنوان و به معنای آین نباشد، نفی وابستگی ابراهیم به آین عرب و قریش است که خود را پیرو آین ابراهیم و وابسته به او می‌دانستند: ابراهیم هیچ گونه رنگ و صفت یهودیت و نصرانیت نداشت و آلوده به شرک و عنوان شرک نبود. او تنها «حنیف» و «مسلم» به معنای حقیقی و تحقیقی این دو کلمه بود، نه وابسته به آینی که پس از ابراهیم پدید آمده است. ابراهیم با تفکر عمیق و قیام به بت شکنی و بیان سنت‌های الهی و فطری، آئین الهی را ترسیم کرد تا آین‌های پس از او در حدود همین رسم ابراهیمی آن را تکمیل کنند و تحقق بخشنند. پس هر که آئین ابراهیم را بشناسد و بنمایاند و از آن پیروی کند به او اولویت دارد:

«إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ يَابْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ».

«إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ»، و تقدیم خبر براسم و لام تأکید «اللَّذِينَ»، بیان حصر مؤکد است: در حقیقت «أَوَّلَ» به ابراهیم و ولایت و آئین او همان کسانی هستند که او را شناخته باشند و از آئین و روش او پیروی کنند. همین حقیقت ولایت ابراهیم و دیگر



پیغمبران و اولیا است.

علی طیلٰ می فرماید: «إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ: از همه مردم نزدیک تر و سزاوارتر به ولایت پیغمبران، کسی است که از همه آنان به آنچه آورده‌اند داناتر باشد»، سپس این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ... وَ فَرَمَوْدَ: «إِنَّ وَلَيَّ مُحَمَّدَ عَلَيْهِ الْكَلَمُ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعْدَتْ لُحْمَتُهُ، وَ إِنَّ عَدُوًّا مُّحَمَّدٌ مَّنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنَّ قَرْبَتَ قَرَبَتُهُ: به راستی وَلَیَّ محمد کسی است که خدا را اطاعت کند اگر چه تار و پودش از او دور باشد؛ بدون شک دشمن محمد کسی است که خدا را نافرمانی کند اگرچه خویشاوندیش نزدیک باشد^۱. این همان حقیقت ولایت است که هر دوری را نزدیک و هر نزدیک به نسب و انتسابی را دور می‌کند، نه ولایت عاطفی و تخیلی و گل مولایی. ولایتی که از شناخت ولی و راه و روش او و فرمانبری از او ناشی می‌شود و منشأ وحدت عقیده و مسیر حرکت و حاکم بر وحدت خونی و قومی می‌گردد و فوائل طبیعی و اجتماعی را از میان بر می‌دارد:

«إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ»، خواه انتسابش به یهودی یا نصرانی باشد، خواه به مشرک و بودایی و.... از هر قومی و به هر رنگی. ابراهیم، حنیف و مسلم و آزاداندیش و آزادمنش و بت‌شکن و آزادی بخش بود، با تفکر آزاد، ربویت مطلق و ملکوت او و مسئولیت خود را شناخت و بت‌ها را کویید و ارباب‌ها را زدود و برای مردم خانه توحید و امن برپا ساخت تا انسان‌های پراکنده و از هم دور شده و در برابر هم جبهه گرفته را به هم نزدیک کند و از وابستگی‌ها و لباس‌ها و رنگ‌ها و اندیشه‌های تفرقه آور برهاند و گرد یک محور حق و عدل بگرداند، و با هم سعی و کوشش کنند و به حق هم عرفان یابند و در یک سرزمین شورانگیز به مسئولیت خود اشعار یابند و با یک شعار به مظاهر و آثار شیطان و طاغوت با هر سلاحی گرچه

ریزه سنگ باشد حمله ور شوند تا آن‌ها را از سر راه بردارند. آیا آحبار و رُهبان و... ارباب منش و ارباب ساز و تفرقه آور و خصوصیت انگیز پیرو ابراهیم و اوّلی به ولايت او هستند یا آنان که بسا ابراهیم و تاریخ او را نشینیده‌اند، ولی مانند او تبریت شکنی به دست گرفته‌اند: «اللَّذِينَ اتَّبَعُوهُ». یا این پیمبر بت شکن و آزادی بخش؟: «وَ هَذَا النَّبِيُّ»، که اشاره خاص به نمونه عالی و کامل و مکمل آیین و سنت ابراهیم است. همین که به توحید و بت شکنی و ارباب افکنی قیام و سنت و خانه ابراهیم را از بت‌ها و تصاویر و آلو دگی پاک کرد و آن را قبله صفوّف موحدین در شرق و غرب و در فصول شباهه روز و مرکز اجتماع سالیانه گردانید و افواج حنیف و مسلم و لبیک گو را با خود و در پی آیین و ندای ابراهیم روانه کرد: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا». اینان که از ولايت طاغوت و ارباب و آحبار و رُهبان آزاد شده‌اند و همه ولی و مسئول یک دیگرند و به ولايت ابراهیم و پیمبران و رهبران پیوسته‌اند، ولی خدا و خدا ولی آنان است: «وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»